

## روزا لوکزامبورگ و لنین

پل ماتیک - مراد عظیمی

شنبه ۲۲ فروردین ۱۳۸۸

پیشگفتار مترجم

این دانسته ای بدیهی برای هر باورمند مارکسی است که انقلاب سوسیالیستی از ضرورت پاسخگویی به فرایند بحران سرمایه داری، یا بحران انباشت سرمایه ناشی می گردد. چرا که، در فرایند رشد سرمایه داری یا انباشت سرمایه، مرحله ای فرا می رسد که سرمایه با مشکل انباشت روبرو می شود. در این مرحله رهگشائی رشد نیروهای مولده تحول انقلابی روابط سرمایه داری به انقلاب اجتماعی را ضروری می سازد. برای روسیه ی ۱۹۱۷، فرض ضرورت انقلاب سوسیالیستی، به معنای این بود که با سرنگونی روابط تولید سرمایه داری، تولیدکنندگان مستقیم تولیدات اجتماعی اداره ی تولید و توزیع را بدست می گرفتند. و فرایند تولید اجتماعی، یا شرایط کار و زیست تولیدکنندگان مستقیم تولیدات اجتماعی به نسبت روابط سرمایه داری سامانه ای برتر می شد. اگر لجوج و جزم نباشیم، باید به پذیریم که روسیه فاقد چنین شرایطی بود. روسیه کشوری عقب افتاده، اکثریت غالب جمعیتش را دهقانان و تولید غالب اجتماعی روسیه نه تولیدات صنعتی بلکه کشاورزی بود. به نتیجه، اطلاق انقلاب سوسیالیستی به کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک ها، در اکتبر ۱۹۱۷، ادعای نادرستی است.

اما، این نیز واقعیت انکارناپذیری است که در پس ورودش در جنگ جهانی اول، روسیه ی ۱۹۱۷ یک وضعیت بحران اجتماعی شدید را تجربه می کرد. با پیروزی انقلاب فوریه ی ۱۹۱۷، موانع سیاسی رشد سرمایه داری روسیه برچیده شد. در پس انقلاب فوریه، اکثریت غالب اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک بر این باور بودند، اکنون که تزاریسلم-سلطنت مطلقه- سرنگون و دموکراسی پیروز گردید، بایستی طبقه ی سرمایه دار به قدرت رسیده و فرایند رشد سرمایه داری یا انباشت سرمایه را سازماندهی می کرد. اینان، به یک معنا، یعنی اگر انقلاب مداوم را نادیده بگیریم، بی حساب سخن نمی گفتند. گرچه، لنین نیز عقب ماندگی روسیه را به رسمیت می شناخت، ولی کمیته مرکزی را به گرفتن قدرت سیاسی متقاعد کرد. موافق با مستندات موجود، انتظار لنین این بود که در پی کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک ها، و جاری شدن دموکراسی، انقلاب عتقرب آلمان مکمل آن، یعنی صنعت را به روسیه ارمغان خواهد آورد. اما، در فقدان عملی شدن انقلاب قریب الوقوع آلمان، تحلیل مارکس از انقلاب ۱۸۴۸، یا انقلاب مداوم ترجمان شرایط عینی روسیه و حزب بلشویک گردید. از اینرو، برای تصحیح حرکت نادرست بلشویک ها و نجات انقلاب، بلشویک ها می بایستی همانند انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه را به اروپا می کشاندند. به نتیجه، یا انقلاب روسیه به انقلاب اروپا متحول می شد، یا بلشویک ها در یک نبرد نابرابر - همچون کموناردها- شکست می خوردند. و چنین شکستی، تجربه ای آموزنده بر توشه ی آگاهی طبقه ی کارگر جهان می افزود. به سخن مارکس، طبقه ی کارگر جهان از درون شکست ها راه پیروزی اش را هموار می کند. ولی آنچه اتفاق افتاد تثبیت قدرت بلشویک ها، یا به اصطلاح قوام گرفتن حکومت سوسیالیستی شوروی شد، پدیده ای که در حیاتش

مهلترین ضربه را بر جنبش جهانی طبقه ی کارگر وارد کرد، و با تلاشی اش عظیم ترین زرادخانه ی تبلیغاتی در بی اعتبار کردن کمونیسم، یا آرمان 'رهائی فرد در گرو رهائی جامعه و رهائی جامعه در گرو رهائی فرد است'، در اختیار طبقات سرمایه دار جهان قرار داد.

تا پیش از کشته شدنش در ۱۵ ژانویه ی سال ۱۹۱۹، روزالوکزامبورک، علیرغم انتقادات پایه ای به بلشویک ها، بر این اساس که هنوز انقلابی عمل می کردند، از آنها پشتیبانی کرد.

ولی با شکست ارتش سرخ، در اگوست ۱۹۲۰، در پشت دروازه های ورشو با هدف کشیدن انقلاب روسیه به اروپا، امید تصحیح انحرافات بلشویک ها از بین رفت. پیروزی در نبرد ورشو، به احتمال جاده ی آلمان را- همسایه ی شرقی لهستان- به روی ارتش سرخ می گشود. آدام زاموسکی، Adam Zamoyski، در کتابش 'ورشو\*،

Warsaw ۱۹۲۰، لنین نتوانست اروپا را فتح کند، انتشارات هارپر، Harper press، ۲۰۰۸، می نویسد: شاید برای عده ای شگفت آور باشد که نبردی، به سرنوشت سازی نبرد ماراتن\*\* یا واترلو\*\*\* در فاصله ی زمانی بین پایان جنگ جهانی اول، در سال ۱۹۱۸، و آغاز جنگ جهانی دوم، در سال ۱۹۳۹، رخ داد. هر دو نبرد بالا سرنوشت ساز بودند. ولی نبرد در پشت دروازه های ورشو، در اگوست ۱۹۲۰، به شکست ارتش سرخ تمام شد. این شکست در سیاست های آنی و آتی جهان تاثیر عمیق گذاشت. دلیل اینکه، چرا اهمیت تاریخی این جنگ بر خلاف دو نبرد دیگر بر جسته نمی شود، درکش چندان هم مشکل نیست. یک دلیلش این بود که، گرچه این شکست مسیر تاریخ را تغییر داد، این نقش را بخاطر اینکه با شکستش مانع تغییر در مسیر تاریخ آینده شد، ایفا کرد، تا با پیروزیش جلوی چنین رخدادی را سد کند؛ این به معنای این بود که، هیچ کدام از کشورهای امپریالیستی از این شکست متاثر نشدند- آنها در این نبرد مستقیماً دخالت نداشتند. دلیل دیگرش اینکه مورخان آن زمان، سرگرم موضوعات دیگر، نظیر تجلیل از پیروزی کشورشان در جنگ کبیر شدند. اگر مورخان ندرتا به این نبرد اشاره کردند ترجیح داده اند که خط مورخان روسی را دنبال کنند. این آخری ها، دوست نداشتند به پذیرند که کشورشان جنگی را باخت، بلکه شکست پشت دروازه های ورشو جزئی از کل جنگ داخلی محسوب گردید.

علیرغم، رشد نازل اقتصاد سرمایه داری روسیه- بوجود آمدن ده ها میلیون خرده مالک دهقانی-۱۹۱۷، روایت های گوناگونی در خصوص محتوای اقتصادی دولت بلشویک ها ابراز شده است. تروتسکی و گرایشی به تبعیت از وی، فرایند رشد اقتصادی یا انباشت سرمایه، در دوره ی استالین را سوسیالیستی ارزیابی کردند. گرایشی دیگر، اقدامات اقتصادی، بخصوص پیاده شدن 'برنامه ی اقتصادی نوین، نپ، New Economic Planning'، به رهبری لنین را اقداماتی اضطراری دانسته اند. اینان بحث می کنند که با شروع برنامه های اقتصادی پنج ساله تحت رهبری استالین، بحث فرایند تولید اقتصاد روسیه به سرانجام رسید و از این به بعد سرمایه داری دولتی در روسیه استقرار یافت. ولی مشکل بحث اخیر این است که آنچه استالین انجامش داد، نه اختراع سرمایه داری دولتی، بلکه او برپایه ی استقرار یک حکومت اختناق پلیسی، فرایند رشد سرمایه داری دوره ی لنین را شتاب داد. لنین در کنگره ی یازدهم حزب بلشویک\*\*\*\* می گوید:

«ما در زمینه ی تعبیر از سرمایه داری دولتی فیلسوفانه برخورد کرده و به کتاب های قدیمی رجعت می کنیم. ولی، ما دنبال آنچه می گردیم، در این کتاب ها پیدا نخواهد شد. این کتاب ها با سرمایه داری دولتی در سرمایه داری ها

سر و کار دارند. حتی یک کتاب درباره ی سرمایه داری تحت قدرت کمونیست ها وجود ندارد. حتی این موضوع به فکر مارکس نیز خطور نکرد تا در این مورد مطلبی بنویسد».

در اینجا باید به این نکته عطف توجه کرد. لنین سرمایه داری دولتی را نه بر مبنای تحلیل مارکسی، یعنی بود یا نبود روابط کارمزدی، بلکه با تفاوت روبنای سیاسی روسیه با سرمایه داری های متعارف غربی مقایسه می کند. ولی، اگر اطلاعات کنونی در خصوص فرایند تولید سرمایه داری دولتی را کنار بگذاریم؛ تاریخاً، در عروج سرمایه داری ما با دو نوع کاملاً متفاوت از روبنا های سیاسی در کشورهای سرمایه داری شاهدیم. روبنا های سیاسی در هلند، انگلستان و فرانسه دموکراسی بورژوائی بودند، در صورتی که فرایند رشد سرمایه داری در پروس و سپس در آلمان مبتنی بر سلطنت مطلقه و اختناق تکیه داشت. در روسیه ی زمان لنین، هنوز درجاتی از آزادی های سیاسی وجود داشت، با تسلط جناح استالین حاکمیت دیکتاتوری و اختناق برپا گردید. ولی، این تفاوت در روبنا، معرف نوع فرایند تولید اجتماعی روسیه آن زمان نیست.

نقد روزالوکزامبورک از پراکسیس، یا تئوری-عمل، لنین، در نهایت تفاوت طریق رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، در سه محور مسئله ی ملی، تشکل یابی طبقه ی کارگر، امر اقتصاد یا مقوله ی 'بحران سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی' بروز کرد. با تحول تاکنونی موضوع مسئله ی ملی مقوله ای تاریخی شده است. اما اهمیت نوع تشکل یابی طبقه ی کارگر و مقوله ی 'بحران سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی' هر دو در دستور روز جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر جهانی قرار دارند.

در متن حاضر، پل ماتیک تنها اشاراتی به نقد روزالوکزامبورک از درک و طرح سازمان یابی لنینی کرده است. این ایجاز به این دلیل بوده است که روزالوکزامبورک در مقاله ای تشکل یابی کارگری لنینی را نقد کرده است. این مقاله پیشتر به فارسی ترجمه شده است.

## مراد عظیمی

\*ورشو، پایتخت لهستان

\*\* ماراتن، اسم شهری در یونان باستان بوده است. افسانه ای یونانی می گوید که سربازی فاصله ی این شهر تا آتن را دویده بود تا شکست سربازان خشاپارشا را خبر دهد.

\*\*\* واترلو، مکانی در کشور بلژیک، محلی که ناپلئون، در سال ۱۸۱۵، از ارتش متفقین- در ائتلاف هفتم- شکست خورد.

\*\*\*\* 'آخرین نبردهای لنین'، ۱۹۲۳-۱۹۲۲، سخنرانی ها و نوشته ها، انتشارات 'راهگشا، Pathfinder'، ص ۳۹.

## روزالوکزامبورک و لنین

از \* پل ماتیک، Paul Mattick، ۱۹۳۵

روزالوکزامبورک و لنین، هر دو، از جنبش سوسیال دموکراسی ظهور کردند. آنها، نه تنها بر جنبش های کارگری روسیه، لهستان و آلمان تاثیر گذاشتند، بلکه نقش شان اهمیت جهانی یافت. هر دو مظهر جنبش مخالف 'تجدیدنظرطلبی، رویژنیزم، Revisionism' و فرمیسم انترناسیونال دوم گردیدند. نام هر دو بطور جداناپذیری با تجدید سازمان یابی جنبش کارگری در خلال و بعد از جنگ جهانی اول عجین شد، و هر دو مارکسیست هائی بودند که برای آنها تئوری در همان حال فعالیت عملی بود. هر دو انسان هائی سرشار از توان- اگر بیان دلخواه روزالوکزامبورک را بکار بریم- شمعى بودند که سراپا سوختند.

گرچه لوکزامبورک و لنین هر دو هدف یکسانی را برای خود- احیاء انقلابی جنبش کارگری فرو رفته در باتلاق فرمیسم، و سرنگونی جامعه سرمایه داری جهانی را- گزیدند، ولی آنها در راستای تحقق این هدف راهشان از همدیگر جدا شد. علیرغم این که، بر سر مسائل تعیین کننده ی تاکتیک های انقلابی و بسیاری از مسائل مربوط به اصول انقلابی مخالف همدیگر باقی ماندند، مع الوصف، همیشه احترام یکدیگر را پاس داشتند. شاید از پیش گفته شود که در بسیاری از مسائل مهم، تفاوت درک لوکزامبورک با لنین، همچون تفاوت روز از شب، یا تفاوت مسائل انقلاب بورژوائی با انقلابات پرولتری فرق می کند.

باید یادآور شد که، تمام تمهیدات ناپیگیر لنینیست ها در گذشته، از ملاحظات سیاسی گرفته تا آشتی دادن دیدگاه های لنین با لوکزامبورک، و اکنون که سر در خاک گذشته اند سعی دارند تفاوت نظریات آنها را محو کنند، تا بنا به شرائط متفاوت از دیدگاه های آنها استفاده کنند. چنین شیوه ای غیر از تخطئه ی حقایق تاریخی نیست، و آنها فقط برای زمانی کوتاه از این تحریفات سود خواهند برد.

آنچه لوکزامبورک و لنین را با هم دیگر متحد کرد، مبارزه ی مشترک آن ها علیه فرمیسم پیشا-جنگ جهانی اول و وطن پرستی، یا شوینیزم، سوسیال دموکراسی در خلال جنگ جهانی اول بود. اما این مبارزه ی مشترک آنها، در همان حال منشا اختلاف آنها بر سر چگونگی راهی شد که آنها را به انقلاب رهنمون می کرد، و چون تاکتیک جدا از اصول نیست، لهذا اختلاف راهبرد انقلاب سوسیالیستی در تفاوت بر سر محتوا و شکل سازمان یابی جنبش جدید کارگری بروز کرد. روزالوکزامبورک و لنین، هر دو، به دشمنان آشتی ناپذیر تجدید نظر طلبی معروف بودند، و به همین دلیل اغلب اسامی آنها در کنار همدیگر ظاهر می شود، از سوی دیگر، امروز بی نهایت مشکل است که یک تصویر واقعی از اختلاف بین آنها را ترسیم کرد. تردیدی نیست، انترناسیونال سوم، در خلال دهه ی ۱۹۳۰، بواسطه ی بحران های درونی اش، به دفعات از نام روزا لوکزامبورک، مخصوصا در مبارزه اش علیه آنچه به عنوان 'ضد-انقلاب لوکزامبورکی' نامیده می شد، استفاده یا سوء استفاده کرد. ولی، این جدل های له و علیه لوکزامبورک، هرگز موجد آن نشد که آثارش بهتر شناخته شوند، و نه اختلافات او با لنین برجسته گردند. در آخر، مخالفان بهتر دیدند که بگذارند گذشته فراموش شود: درست به همین سیاق، یکبار سوسیال دموکراسی آلمان- "تحت بهانه ی تنگنای مالی (۱)" \_ از تجدید چاپ آثار لوکزامبورک شانه خالی کرد، و بار دیگر انترناسیونال سوم قولش (از طریق کلارا زتکین) مبنی بر انتشار آثار روزا لوکزامبورک را شکست. با این وجود، هر کجا که رقابت علیه

انترناسیونال سوم بالا گرفت، روزا لوکزامبورک با اقبال روبرو شد. اغلب سوسیال دموکراسی آلمان سالوسانه از عشق و دلسوزی به انقلابی خطاکار سخن می گویند، از اینکه او قربانی "طبیعت تندخوی" (۳) اش گردید. آنها برای روزا اشک تمساح می ریزند، نه اینکه بگویند او بدست مزدوران بربرصفت رفیق حزبی شان نوسکه، Noske به قتل رسید. اکنون، بعد از تجربه ی هر دو انترناسیونال، ظاهراً فعالین کارگری ادعا می کنند که به اهمیت ساختن یک جنبش نوین انقلابی پی برده اند، و گویا می خواهند از تجربیات گذشته درس بیاموزند، با این همه، علاقه ی آنها به لوکزامبورک و لنین فراتر از تنزل دادن اختلافات آنها به مسئله ی ملی جلوتر نمی رود و حتی در خصوص مقوله ی ملی نیز، آنها قریب به کل به اختلافات تاکتیکی مسئله ی ملی، با اشاره به استقلال لهستان بسنده می کنند. در این مورد، آنها با آه و ناله سعی می کنند تا آن جا که ممکن است تفاوت نظریات بین روزا لوکزامبورک و لنین را هر چه بیشتر کم رنگتر کرده، آنرا به حاشیه برانند، تمام حقایق را واژگونه کرده و با این ادعا بحث را به پایان رسانند که لنین از این بحث پیروز در آمد.

اما، اختلاف بین لوکزامبورک و لنین بر سر مسئله ی ملی نمی تواند جدا از مسائل مورد اختلاف دیگر بوده باشد. مسئله ی ملی بطور تنگاتنگ به مسائل دیگر که در انقلاب جهانی نقش اساسی دارند، گره می خورد. مسئله ی ملی چیزی جز یک مورد از شرح اختلاف بنیادی بین لوکزامبورک و لنین، یا اختلاف بین دیدگاه ژاکوبینی و ایده ی واقعی انقلاب پرولتاری (برجستگی و زیر خط از مترجم) جهانی نیست. اگر فردی همانند 'ماکس شاختمن، Max Shachtman' مفهوم لوکزامبورکی از مسئله ی ملی نسبت به ماجراجویی های ملی گرائی دوره ی انترناسیونال سوم استالین را تأیید می کند، پس مخالفت لوکزامبورک با موضع لنین نسبت به مسئله ی ملی نیز باید صحیح باشد. بعد از مرگ لنین، ممکن است بیشتر سیاست های انترناسیونال سوم تغییر کرده باشد، ولی تا جایی که به مسئله ی ملی مربوط می شود، این سیاست کاملاً لنینی باقی ماند. یک لنینیست ضرورتاً با اتخاذ موضع مخالف لوکزامبورک، مآلاً نه تنها مخالف تئوریک بلکه به دشمن خونی لوکزامبورک تبدیل می شود. موضع لوکزامبورک مستلزم تخریب بلشویسم لنینی است، و بنابراین کسی که جذب اتوریته ی لنین گردد، در همان حال نمی تواند طرفدار نظریات لوکزامبورک باشد.

## مبارزه با فرمیسم

گسترش سرمایه داری جهانی، توسعه ی امپریالیسم، گسترش انحصارات و تصاحب فوق سود حاصل از آن، دوره ی انتقالی تشکیل یک اشرافیت کارگری در درون جنبش کارگری را فراهم کرد. تصویب قوانین رفاهی و بهبود عمومی در سطح زندگی کارگران، همه ی این ها منجر به گسترش تجدیدنظرطلبی و توسعه ی فرمیسم در جنبش کارگری شد. اکنون، بخاطر اینکه مارکسیسم انقلابی با حقایق توسعه ی سرمایه داری مخالفت می کرد، از طرف فرمیسم طرد شد و به جای مارکسیسم انقلابی، آن ها تئوری رشد آهسته ی سوسیالیسم از راه دموکراسی را پذیرا شدند. با رشد جنبش قانونی طبقه کارگر، شمار زیادی از احاد افسار خورده-سرمایه بسوی جنبش کارگری جلب شدند، بزودی اینان رهبریت فکری جنبش کارگری را بدست گرفتند و با 'کارگران مرفه' امتیازات مادی موقعیت های شغلی پردرآمد را- که شرائط جدید فراهم کرده بود- باهم دیگر تقسیم کردند. در آستانه ی تحویل قرن بیستم فرمیسم از همه جهت پیروزمند شده بود. مقاومت در مقابل این رویداد از جانب به اصطلاح مارکسیست های

ارتدکس(اصول گرا)، به رهبری کائوتسکی، چیزی بیش از یک لفاظی نبود. آنها بزودی حتی از این حرف ها نیز دست کشیدند. در میان تئوریسین های مشهور آن موقع، به ویژه باید از لوکزامبورگ و لنین یاد کرد، که در حمایت از جنبش کارگری واقعا مارکسیستی، مبارزه ای بی امان نه تنها علیه رفرمیسم آشیان کرده در حزب، بلکه علیه مارکسیسم ارتدکس، را تا آخر ادامه دادند.

از میان همه ی حملات علیه ”تجدیدنظرطلبی، revisionism“ ، شاید بتوان گفت که مبارزه ی قلمی لوکزامبورگ از همه تیز تر بود. در مجادله اش علیه برنشتاین (۵) او یکبار دیگر، در مخالفت با چرندیات قانون گرائی خلص، گفت ”استثمار طبقه ی کارگر به عنوان یک فرایند اقتصادی، نمی تواند از طریق قانونی و در چهارچوب جامعه ی سرمایه داری برچیده شود و نه تخفیف یابد“ (۶). لوکزامبورگ پیگیرانه تاکید می کرد که اصلاح اجتماعی ”در برگیرنده ی هجوم به شیوه ی استثمار سرمایه داری نیست، بلکه آماجش نظم و نسق دادن به این بهره کشی به نفع جامعه ی سرمایه داری است“ (۶). لوکزامبورگ می گوید سرمایه نه بسوی سوسیالیسم بلکه به سمت فروپاشی حرکت می کند، کارگران باید به نظریه ی از هم پاشیدن سرمایه داری، نه برای رفرم، بلکه برای انقلاب خودشان را آماده کنند. البته، این برداشت به این معنا نیست که بگوئیم ما معضلات جاری را نادیده می گیریم؛ مارکسیسم انقلابی نیز برای بهبود شرائط کار و زندگی کارگران در چهارچوب سرمایه داری مبارزه می کند. اما، برعکس رویزیونیسم، مارکسیسم انقلابی بیشترین توجهش معطوف به چگونگی پیشبرد مبارزه است تا اهداف فوری. برای مارکسیسم انقلابی، مسئله ی جنبش در درون اتحادیه های کارگری و مبارزه ی سیاسی، یعنی بسط دادن مسائل نظری انقلاب طبقه کارگر، ترویج آگاهی انقلابی طبقاتی است. قرار دادن آشکار رفرمیسم در مقابل انقلاب بیان نادرست مسئله است؛ این مخالفت ها باید مکان مناسب شان را در تمام فرایند اجتماعی پیدا کنند. ما نباید چشمان را از هدف نهائی، انقلاب کارگری، بخاطر مبارزه برای خواست های روزمره، ببندیم (۶). زمانی بعد، بهمان سیاق روزا لوکزامبورگ، لنین به تجدیدنظرطلبان حمله کرد. برای لنین نیز، اصلاحات ثمره ی جانبی مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت سیاسی بود. هر دو در مبارزه ی شان علیه اخته کردن جنبش مارکسیستی، یک تن ظاهر شدند و جایگاهشان را در زمین مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت سیاسی انتخاب کردند. برای اولین بار، وقتی که شرائط روسیه پیش از، در خلال و بعد از انقلاب ۱۹۰۵، مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت سیاسی را به مسئله ی حیاتی تبدیل کرد و می بایستی به شیوه ی کنکرت با آن برخورد کرد، همگامی و همدوشی روزالوکزامبورگ و لنین از هم گسست و آنها مخالف همدیگر شدند. بدین ترتیب اختلافی که بین لوکزامبورگ و لنین شعله ور شد، در مرحله ی اول خود را در مسائل تاکتیکی، یعنی در موضوعات سازمانیابی طبقه ی کارگر و ملی بروز دادند.

### مسئله ی ملی

لنین، شدیداً تحت تاثیر کائوتسکی، نظیر وی براین باور بود که جنبش های ملی برای استقلال می بایستی به خاطر اینکه ”دولت ملی بهترین شرائط برای توسعه ی سرمایه داری را تضمین می کند“ ، آنها را پیشرو ارزیابی کرد. در مجادله اش علیه لوکزامبورگ، لنین اظهار می کند که خواست تعیین سرنوشت ملل به این دلیل انقلابی است که ”این یک خواست دموکراتیک است، که به هیچ وجه متفاوت تر از خواست های دموکراتیک دیگر نیست“. بلی، ”در روح ناسیونالیسم بورژوائی هر ملت تحت ستم“ لنین اظهار می کند، ”یک محتوای دموکراتیک علیه ستم وجود

دارد، و ما این اعتراض را بی قید و شرط حمایت می کنیم“ (۷).

مشابه نگرش لنین راجع به حق ملل در تعیین سرنوشت، می توان درک او نسبت به دموکراسی را در نوشته های دیگر او مشاهده کرد (۸). شما برای اینکه نگرش لنین به مسئله ی ملی و حق تعیین سرنوشت ملل را متوجه گردید، باید از دیدگاه او در باره ی دموکراسی آگاه شوید. لنین در تزهایش در باره ی ” انقلاب سوسیالیستی و حق تعیین سرنوشت ملل“ می نویسد: این کاملا اشتباه خواهد بود فکر کرد که مبارزه برای دموکراسی پرولتاریا را از انقلاب سوسیالیستی منحرف می کند. برعکس، درست همانطوریکه سوسیالیسم پیروزمند دموکراسی کامل را به ارمغان

نیاورد، غیرممکن است، بهمان ترتیب طبقه ی کارگری که از به راه انداختن یک مبارزه ی همه جانبه، پیگیر و انقلابی برای دموکراسی کوتاهی کند، نمی تواند خودش را برای پیروزی علیه طبقه ی سرمایه دار آماده نماید.“ بدین ترتیب، روشن می شود که برای لنین جنبش های ملی و جنگ ها چیزی غیر از جنبش ها و جنگ ها برای دموکراسی نیستند، که طبقه ی کارگر باید در این جنگ ها شرکت کند، چونکه برای لنین مبارزه برای دموکراسی پیش شرط مبارزه برای سوسیالیسم است. ”اگر مبارزه برای دموکراسی ممکن است، جنگ برای دموکراسی نیز ممکن است“ (۹). از اینرو، با چنین برداشت لنین، ” کلمات دفاع از سرزمین پدری، در یک جنگ واقعی ملی، به هیچ وجه یک نوع فریبکاری نیست“ (۹)، و در چنین موردی لنین طرفدار دفاع از سرزمین پدری، یا مام وطن است. ” تا آن جایی که طبقه ی سرمایه دار ملت تحت ستم علیه سرکوب مبارزه می کند، “ ” لنین می نویسد، ما تاکنون در تمام این موارد قاطع تر از دیگران از طبقه ی سرمایه دار ملت تحت ستم پشتیبانی کرده ایم، برای اینکه ما دشمنان نه ترس و راسخ علیه هر نوع از سرکوبیم.“ (۱۰)

لنین تا آخر عمرش روی این موضع باقی ماند، و لنینیسم تا امروز به این موضع- البته، تا زمانی که حاکمیت بلشویسم را به خطر نیاندازد- وفادار مانده است. فقط یک تغییر جزئی رخ داده است. در حالیکه پیش از انقلاب روسیه جنگ های ملی و جنبش های ملی بخشی از جنبش عمومی دموکراتیک (برجستگی و زیر خط از مترجم) را تشکیل می دادند، بعد از انقلاب فوریه این جنبش ها بخشی از انقلاب جهانی طبقه ی کارگر ( برجستگی و زیر خط از مترجم) را احراز کردند.

موضع لنین، آن چنان که در اینجا جمع بندی شد، برای روز الوکزمبورک کاملا نادرست بود. در ” جزوه ی یونیوس، Junius“، که در مقطع جنگ جهانی اول نوشت، روز الوکزامبورک موضعش را به اختصار چنین بیان می کند: ”تا زمانی که کشورهای سرمایه داری به حیاتشان ادامه می دهند، به ویژه تا زمانی که سیاست های جهانی امپریالیستی حیات درونی و بیرونی کشورهای دیگر را تعیین کرده و شکل می دهند، حق ملی برای تعیین سرنوشت هیچ وجه مشترکی با سیاست های امپریالیستی چه در زمان جنگ و یا صلح ندارد... در شرایط حاضر امپریالیستی هیچ جنگ ملی دفاعی نمی تواند وجود داشته باشد، و هر سیاست سوسیالیستی که از درک این وضعیت جهانی معین عاجز شود و در بطن این گردباد جهانی اجازه دهد که نقطه نظرات مجزای یک کشور بر آن حکومت کند، از پیش محکوم به نابودی است “

روزا لوکزمبورک تا آخر عمرش به این اعتقادش پایدار ماند، و در این خصوص هرگز حاضر نشد در مقابل لنین کوتاه بیاید؛ و بعد از انقلاب روسیه وقتی که سیاست حق ملی برای تعیین سرنوشت به مورد اجراء گذاشته شد

روزالوکزامبورک از خود می پرسید چرا بلشویک ها اینقدر لجوجانه به موضعشان چسبیده و چنین پیگیرانه به شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خود وفادار مانده اند، چونکه، در نهایت این سیاست "در تناقض آشکار با بیان صریح اصل 'مرکزیت گرائی، سانترالیزم' در زمینه های دیگر، همچنین نسبت به پیشبرد اصول دموکراتیک دیگر قرار می گیرد..... تناقضی که در این جا دهان باز کرده، واقعا حیرت انگیزند، برای اینکه در خصوص اشکال دموکراتیک زندگی سیاسی ما نیاز به بنیادهای سیاست سوسیالیستی ارزشمند و در حقیقت اجتناب ناپذیر داریم، در حالی که شعار معروف 'حق ملل در تعیین سرنوشت خود' چیزی غیر از لفاظی خورده سرمایه داری و دغلکاری نیست" (۱۱).

روزا لوکزامبورک این سیاست نادرست مسئله ی ملی را به حساب "انواع مختلف فرصت طلبی" لنین می گذارد. لنین چنین حساب کرد که این سیاست "بسیاری از ملیت های درون امپراطوری روسیه را به انگیزه ی انقلاب پیوند می دهد"، هم چنانکه سیاست فرصت طلبانه او نسبت به دهقانان، "با فراهم شدن آزادی اشتهای آنها را تحریک کرد تا زمین های اشراف را تسخیر کنند، و از این راه دهقانان را به انقلاب وفادار کند" (۱۱).

این محاسبات، افسوس، معلوم شدند که کاملا غیرقابل توجیه بوده اند. متاسفانه، برعکس آن چه بلشویک ها انتظار داشتند، 'ملل' (آزاد شده) یکی بعد از دیگری از این فرصت آزادی اعطاء شده ی تازه استفاده کرده و نسبت به انقلاب روسیه یک موضع کاملا خصمانه گرفتند، و بر علیه انقلاب روسیه با امپریالیسم آلمان یکی شدند و زیر حمایت آلمان پرچم ضد انقلاب را تا درون روسیه بردند... البته نه این 'ملت ها' بلکه این طبقات سرمایه دار و خرده سرمایه دار این کشورها بودند که این سیاست های ارتجاعی را فعلیت دادند... اینها حق ملل برای تعیین سرنوشت را به یک ابزار سیاست طبقاتی ضد انقلابی تبدیل کردند. اما... دقیقا این جاست که ما به خصلت تخیلی و خرده سرمایه داری این جمله ی حق تعیین سرنوشت ملل می رسیم، که در واقعیت خیره کننده ی جامعه ی طبقاتی... این جمله به سادگی به ابزاری در دست حاکمیت طبقه ی سرمایه دار تبدیل می شود." (۱۲)

این حفته کردن مسئله ی ملی و تمایلات جدائی طلبانه بلشویک ها به درون مبارزه ی انقلابی را روزالوکزامبورک به مثابه "وارد کردن بدترین نوع سردرگمی ها به درون صفوف جنبش سوسیالیستی تشخیص داد". روزالوکزامبورک ادامه داده می گوید: "بلشویک ها آن چنان ایدئولوژی ئی را در اختیار ضد انقلاب قرار دادند تا جنگ ضد-انقلابی خود را در پشت "شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خود" پنهان کنند؛ شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" موضع طبقه ی سرمایه دار را تقویت و موقعیت طبقه ی کارگر را تضعیف نمود... با جمله ی حق ملل در تعیین سرنوشت خود، "بلشویک ها آب در آسیاب ضد-انقلاب ریختند و بدین ترتیب ایدئولوژی ئی را تدارک دیدند که نه تنها خود انقلاب روسیه، بلکه نابودی برنامه ریزی شده ی کامل جنگ طبقاتی جهانی را فراهم کرد" (۱۲).

چرا لنین این چنین از "حق ملل در تعیین سرنوشت خود" مصرانه پشتیبانی می کرد- شاید لازم باشد، ما یک بار دیگر درخصوص شعار "حق ملل در تعیین سرنوشت و رهائی ملل تحت ستم"- به سراغ روزالوکزامبورک برویم؟ در این شکی نیست که این شعار در تناقض با خواست انقلاب جهانی قرار می گیرد، و لنین مانند روزالوکزامبورک از رخداد انقلاب جهانی حمایت می کرد، چونکه، همانند تمام مارکسیست های آن دوره، لنین باور نداشت که اگر



روسیه تنها به پشتوانه ی منابع داخلی اش وارد جنگ انقلابی شود، دوام خواهد کرد. لنین با مارکس هم عقیده بود که اگر "انقلاب روسیه همزمان موجب انقلاب پرلتاریای اروپا شود، مالکیت اشتراکی (Gemeineigentum) حاضر روسیه ممکن است نقطه شروع توسعه ی جامعه ی کمونیستی گردد"، از این رو، این نه تنها برای لنین روشن بود که بلشویک ها ی روسیه می بایستی قدرت را بدست می گرفتند، بلکه آنرا به یک انقلاب اروپائی و لاجرم به انقلاب جهانی گسترش می دادند، تا نتیجتاً انقلاب روسیه به سوسیالیسم دگرگون می شد. برپایه ی شرائط عینی منتج از جنگ جهانی اول، لنین بیش از روزالوکزامبورک قادر نبود تصور کند که اگر انقلاب روسیه نتواند به اروپای غربی کشیده شود، انقلاب روسیه قادر نخواهد بود در مقابل قدرت های امپریالیستی دوام بیاورد. برای روزالوکزامبورک بعید بود که "انقلابیون روسیه بتوانند در مقابل دسیسه های امپریالیست ها دوام بیاورند" (۱۳) - نظری که نه بر مبنای تجربه ی روزالوکزامبورک از افرادی مانند لنین و تروتسکی و عدم اعتمادش نسبت به این ها، که جملات مهمل درباره ی حق ملل در تعیین سرنوشت خود را تکرار می کردند، نه از سیاستشان در دادن امتیاز به دهقانان، و غیره؛ نه عقیده اش به این علت بود که امپریالیست ها به روسیه حمله کرده بودند، نه از موضعی سرچشمه می گرفت که سوسیال دموکراسی تبلیغ و ترویج می کردند، که مطابق آمار عقب افتادگی توسعه ی روسیه نه انقلاب را محق و نه سوسیالیسم را مجاز می نمود. بلکه روزا لوکزامبورک پیشتر چنین باوری داشت. او از درون زندان نوشت: "سوسیال دموکراسی در کشورهای توسعه یافته ی اروپا از یک عده افراد ورشکسته ی بزدل تشکیل شده اند، و زمانی که انقلاب روسیه خونریزی کند آنها با آرامش به آن نگاه خواهند کرد." (۱۳) روزالوکزامبورک طرفدار انقلاب بلشویک ها بود، ولی بهرحال، بیشترین انتقاد روزا لوکزامبورک از بلشویک ها از زاویه ی نیاز به انقلاب جهانی بود. او پیوسته عقب نشینی های اقتصادی بلشویک ها را معلول کوتاهی پرلتاریای اروپا در کمک به آن ها رد یابی می کرد. "بلی" او می نویسد: "طبیعتاً من اکنون زیاد از ولع بلشویک ها برای صلح خوشنود نیستم [پرست- لیتووسک- پل ماتیک]. اما گذشته از همه چیز... نباید آنها را سرزنش کرد. آنها در یک موقعیت دشوار قرار دارند، و از بین دو شر، شر کمتری را گزیدند. به این دلیل، سوسیال دموکراسی اروپا مسئولند، چونکه انقلاب روسیه به نفع شر منتهی شد" (۱۳). روزالوکزامبورک باز هم می نویسد: "ممکن است سوسیالیست های دولت آلمان فریاد بزنند که حکومت بلشویک ها کاریکاتوری از دیکتاتوری پرلتاریاست. اگر چنین بود یا چنین است، پس فقط به این دلیل است که این وضعیت محصول مشی و رویه ی طبقه ی کارگر آلمان و شما آقایان است، رفتاری که کاریکاتور مبارزه ی انقلاب سوسیالیستی است" (۱۴).

روزالوکزامبورک خیلی زود از دست رفت تا سیاست بلشویک ها را به بیند. گرچه این سیاست از گسترش جنبش انقلاب-جهانی دست کشید، با این وصف توانست بقاء حکومت بلشویک ها را در چهارجوب سرمایه داری دولتی تامین کند. آن چنانکه ویلهلم لِبکنخت در هموندی با روزالوکزامبورک در زندان نوشت: "اگر انقلاب آلمان رخ ندهد، آلترناتیوهائی که برای روسیه باقی می ماند یا به تنهائی به جنگ ادامه دهد و یا به زندگی نکبت بار پس نشیند." (۱۵)

بلشویک ها دومی را انتخاب کردند. "در روسیه کمونیست هائی چون 'یوگن وارگا، Eugen Varga'" وجود دارد، موقعی که او هنوز یک مارکسیست بود، نوشت: در روسیه کسانی هستند که از انتظار کشیدن به انقلاب

اروپا خسته شده اند و قطعاً می خواهند خود را با شرایط انزوای روسیه وفق دهند. با روسیه ای که انقلاب اجتماعی کشورهای دیگر را به عنوان مسئله ای مشاهده خواهند کرد که با آن کاری ندارد... بهرحال کشورهای سرمایه داری قادر خواهند شد که با صلح و صفا به عنوان همسایگان روسیه به حیانتشان ادامه دهند... روسیه ای که در چنین مخصصه ای افتاده ... شتاب انقلاب جهانی را کند خواهد کرد.“ (۱۶)

سیاست حق ملل لنین برای حکومت بلشویک ها مصیبت بار نشد. این حقیقت دارد که سرزمین های گسترده ای جدا از روسیه باقی ماندند و حکومت های ارتجاعی تشکیل دادند، ولی قدرت دولت بلشویک ها از گذشته استوارتر گردید. ظاهراً، صحت خط لنین به ثبوت رسید، و گویا معلوم شد که هوشدارهای روزا لوکزامبورگ بیجا بودند. ولی این باور تا آن حد صحیح است که آنرا تا به جایگاه قدرتمند دستگاه دولت بلشویک ربطش داد؛ ولی، اگر به این مقوله ی مناقشه آمیز از منظر انقلاب جهانی نگاه کنیم، موضعی که مورد اختلاف بین لوکزامبورگ و لنین بود، به هیچ وجه اعتبار ندارد. تردیدی نیست که، هنوز روسیه بلشویک وجود دارد؛ اما، نه آن هستی که در بدو انقلاب زاده شد، نه خط شروع انقلاب جهانی، بلکه اکنون روسیه دژی علیه بروز انقلاب جهانی گردیده است. روسیه ای که روزا لوکزامبورگ و تمام انقلابیون دیگر در کنارش به آن تهنیت گفتند، میثاق اولیه اش را از دست داد؛ آن چه از آن باقی مانده، روسیه ایست که روزا لوکزامبورگ به قدیمی ۱۹۱۸ ترسش را از آن چنین توصیف می کند: ”اکنون همچون یک کابوس وحشتناک... وحدتی از دولت بلشویک و آلمان بوجود آمده است. اتحاد دولت بلشویک با آلمان امپریالیست یک ضربه ی هولناک اخلاقی به سوسیالیسم بین المللی وارد می کند... با این هم پیاله شدن لنین با ’هیندنبورگ، Hindenburg‘ مشعل اخلاق و پرنسیب انقلابی در شرق خاموش خواهد شد... انقلاب سوسیالیستی... زیر حمایت آلمان امپریالیستی ... این هولناکترین رویدادی است که ما تجربه خواهیم کرد. و گذشته از این، ... این چنین انقلاب سوسیالیستی کاملاً تخیلی خواهد بود... ولی، سرنگون شدن بلشویک ها در یک نبرد شرافتمندانه، علیه یک قدرت برتر و در شرایط نامساعد تاریخی، به این سقوط اخلاقی برتری خواهد داشت.“ (۱۷).

گرچه روابط دوستانه ی روسیه ی لنینی با آلمان هیندنبورگ برای لحظه ای سرد شد و امروز دیکتاتوری بلشویکی ترجیح می دهد عموماً به اتحادیه ی ملل و به ویژه به سرنیزه های فرانسه تکیه کند، با تمام این شرح ها، امروز، علناً بلشویک ها سیاستی را عمل می کنند که همیشه در اصول به آن معتقد بودند و در کنگره ی چهار کمینترن بوخارین این اصل را خیلی شفاف اینگونه توصیف می کند: ”هیچ تفاوت اصولی بین قرض مالی گرفتن با انعقاد یک اتحاد نظامی وجود ندارد. اکنون ما به اندازه ی کافی بزرگ شده ایم که یک اتحاد نظامی با یک دولت سرمایه داری منعقد کنیم، تا از طریق این دولت سرمایه داری، دولت سرمایه داری دیگر را خرد کنیم. این گونه دفاع ملی، از نوع اتحاد نظامی با دولت های سرمایه داری، رفقای چنین کشوری را ملزم می کند که برای پیروزی این اتحاد یاری کنند.“

در این هم پیاله شدن ناپسند لنین با فیلد مارشال هیندنبورگ (رئیس جمهور آلمان، از مترجم)، بین منافع سرمایه داری و حاکمان بلشویک، افول موج انقلابی به عنوان دلیلی برای توجیه این سیاست آورده می شود، اما، این فرو کش کردن موج انقلابی هنوز به نهایتش نرسیده است. گرد آمدن جنبش کارگری دور اسم لنین، توپ فوتبال سیاست های سرمایه داری است، که کاملاً بلشویک ها را از پیشبرد عمل انقلابی ناتوان کرده است. تاکتیک لنین- بهره

گیری از جنبش های ملی برای مقاصد انقلاب جهانی-در بعد تاریخی ثابت کرد که نادرست بود. اخطار های روزا لوکزامبورگ خیلی بیشتر از آنکه باور او باشد، تائید گردید.

ملت های 'آزاد شده' یک حلقه ی فاشیستی دور روسیه کشیدند. ترکیه 'آزاد شده' با سلاح هائی که روسیه تحویلش داده بود کمونیست ها را گلوله باران می کند. چین، که در مبارزه اش برای آزادی توسط روسیه و بین الملل سوم حمایت می شود، جنبش کارگری را، همچون خاطره ی کمون پاریس به خاک و خون می کشد. اکنون، اجساد هزاران هزار کارگر چینی به زمین افتاده، گواهی بر درستی نظر روزالوکزامبورگ است که عبارت پردازی در باره ی حق ملل در تعیین سرنوشت چیزی بیش از یک "فریب خرده بورژوائی" نیست. تا جائی که "مبارزه برای آزادی ملی، مبارزه ای برای دموکراسی به حساب آید" قطعاً ماجراجوئی های سیاست ملی انترناسیونال سوم نتایجش در آلمان آشکار شدند، این ها ماجراجوئی هائی بودند که سهمی در پیش شرط های پیروزی فاشیسم در آلمان ادا کردند. ده سال رقابت با هیتلر برای کسب لقب ناسیونالیسم حقیقی، گذشته از هر چیزی دیگر، خود کارگران را فاشیست کرد. و «لیتوینوف، Litvinov» به مناسبت واقعه ی «سئار پلبسایت، Saar Plebiscite» (اشاره به **فرانکوفون** اتحاد ملل در منطقه ی سئار آلمان، مترجم) پیروزی ایده ی لنینی حق تعیین سرنوشت مردم را در اتحاد ملل جشن گرفت. انسان حقیقتاً، با ملاحظه ی چنین واقعه ای، به افرادی نظیر «ماکس شاختمن، Max Shachtman» حیرت می کند که او حتی امروز می تواند بگوید: "علیرغم انتقاد شدیدی که روزا لوکزامبورگ، بعد از انقلاب، به سیاست ملی بلشویک ها وارد کرد، معهذاً، سیاست بلشویک ها در آخر تائید شد" (۱۸).

در این رابطه، این نیز ضرورت دارد یادآوری کرد، که طرز تلقی لنین در خصوص مسئله ی ملی هرگز یک سیاست همگن نبود، بلکه همیشه تابعی از نیاز های بلشویک ها قرار گرفت. گذشته از این، این سیاست کاملاً متناقض بود. لنین نوشت: "سیاست انقلابی در زمان جنگ علیه دولت خودی قطعاً نشان می دهد که نه تنها ما مشتاق شکست دولت خودی هستیم، بلکه یک چنین شکستی را تبلیغ می کنیم" (۱۹). در دنبال کردن این تفکر لنین، ما به تناقض مسخره ی زیر می رسیم. چون که کشورهای در گیر جنگ به یک اندازه از شعار شکست طلبی «defeatism» کشور خودی و به همان اندازه با خطر انقلاب پرولتری مواجه نمی گردند، این تاکتیک از یک طرف پیروزی کشوری را تامین می کند که کمتر از این شعار آسیب می بیند و از طرف دیگر نابودی کشور شکست خورده را تسهیل می کند.

بنابراین، به هنگام یک جنگ امپریلیستی، طبقه ی کارگر باید برابر با مشی لنینی بر له شکست کشور خودی عمل کند. سپس، اگر کشور خودی شکست خورد، آنگاه کارگران باید برگشته و از بورژوازی خودی در مبارزه اش برای آزادی ملی حمایت کنند. و سپس، اگر 'ملت تحت ستم' با کمک طبقه ی کارگر دو باره استقلالش را کسب کرد، کارگران باید یک بار دیگر از دفاع دولت ملی دست بکشند. آیا، این یک تفسیر نادرست از تفکر لنینی است؟ یک لحظه صبر کنید: اجازه دهید به این دید در عمل نگاه کنیم. در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۴، لنین و بلشویک ها در موضع شان نسبت به آلمان با دفاع از دولت خودی مخالفت کردند. در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۱۹ آن ها طرفدار دفاع ملی و آزادی ملی آلمان شدند. امروز وقتیکه، بواسطه ی کمک طبقه ی کارگر، آلمان دوباره به یک قدرت امپریلیستی تبدیل گردیده، بلشویک ها یک بار دیگر با دفاع از دولت ملی مخالفت می کنند. و فردا- بر له یا علیه

چه چیزی خواهند شد، بستگی به گروه بندی قدرت های امپریالیستی برای جنگ جهانی بعدی دارد، که روسیه را در هیات متحد این یا آن گروه خواهد دید. تاکتیک شکست طلبی ای که لنین در خلال جنگ اخیر ارائه داد کاملاً در تناقض با حق ملل در تعیین سرنوشت و جنگ های آزادی بخش دارد. این تاکتیک صرفاً یک دور باطل را طی کرد؛ طبقه ی کارگر نقش جبران عدالت بین دولت های سرمایه داری رقیب را بازی می کند. روزا لوکزامبورگ درد کشید تا توضیح دهد این سیاست هیچ قرابتی با مبارزه ی طبقاتی مارکسیستی ندارد.

لنین یک سیاستمدار عملی، یا پراگماتیک، بود. اساساً، او فقط به عنوان یک تاکتیسین یا تاکتیک دان خودش را از تئوریسین های انترناسیونال دوم تمیز داد. آن چه را که سوسیال دموکراسی تلاش کرد از راه دموکراتیک بدست آورد، لنین در صدد شد که از راه انقلابی کسبش کند. او خواست نه از راه سخنرانی در پارلمان، بلکه با تکیه بر نیروی قدرت در میدان واقعی جنگ طبقاتی سوسیالیسم را برای کارگران تحقق بخشد. لنین می خواست از طریق حزبش برای توده ها انقلاب کند، در این طرح، حزب حمایت توده ها را برای خود کسب کرد. بدین ترتیب، می بایستی قدرت بدست بلشویک ها می افتاد، تا شاید روسیه ی تحت استثمار آزاد می شد. قدرت می بایستی در دست بلشویک ها قرار می گرفت، تا شاید انقلاب سرمایه داری جهانی را مغلوب می کرد. کسب قدرت سیاسی از طریق حزب آغاز و پایان سیاست لنینی بود-سیاستی که اغلب به عنوان زرنگی و انعطاف مورد تحسین و تمجید قرار گرفت، ولی در حقیقت این یک سیاست کاملاً فرصت طلبانه بود.

در آغاز انقلاب، طبقه ی سرمایه دار روسیه در وضعیتی نبود که قدرت سیاسی را بدست گرفته و حاکمیتش را حفظ کند، و بتواند مسئله ی ارضی را حل کند. طبقه ی سرمایه دار روسیه این وظیفه را در اختیار بلشویک ها قرار داد. لنین در چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر اعلام کرد ”انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه توسط ما و نه هیچ کس دیگری به فرجام رسید“، و این انقلاب از طریق یاری دهقانان تحقق یافت. بلشویک ها قدرت سیاسی را در دست گرفتند، و پیوسته اپوزیسیون بین دهقانان و کارگران را در چنان تعادلی نگهداشتند که آن ها را قادر کرد در قدرت سیاسی باقی بمانند. برای اینکه، آن ها قدرت سیاسی را حفظ کنند سیاست معروف زیگ زاگ زدن را هم در عرصه روسیه و هم در سطح بین المللی بکار بردند. این سیاست بود که تاریخ انترناسیونال سوم را به تاریخ بحران این انترناسیونال و مآلاً سقوطش رقم زد.

با اولین امتیاز بلشویک ها به دهقانان، روزا لوکزامبورگ قادر شد در یک خطوط اجمالی ضرورت رشد قدرت روسیه بلشویکی را پیش بینی کند، مگر اینکه این خط نادرست توسط انقلاب جهانی تصحیح می شد. در پیامد ”بیانیه ی بلشویک ها برای تصرف زمین و تقسیم آن توسط دهقانان“ روزالوکزامبورگ نوشت، ”بلشویک ها می بایستی ضرورتاً کاملاً خلاف آن چه قصد کردند عمل می کردند. این تقسیم زمین نه تنها یک اقدام سوسیالیستی نیست، بلکه این عمل جلو حرکت به سوی سوسیالیسم را سد می کند.“ (۲۰) روزالوکزامبورگ خبر نداشت (در این موقع در زندان بود) که دهقانان حتی زمین ها را قبل از اینکه بلشویک ها اجازه دهند، آنها زمین ها را بین خود تقسیم کرده بودند، و این فرمان بلشویک ها صرفاً آن چیزی را که قبلاً انجام شده بود، قانونی می کرد. حرکت خود جوش دهقانان خیلی سریع تر از شعار بلشویک ها، یعنی ’پرچم داران آگاهی انقلابی‘ حرکت کرد، شعاری که بلشویک ها خود را تجلی آن می دانستند.

بلشویک ها، بهر حال، می خواستند که انقلاب بورژوائی را پیگیرانه تا آخر به پیش برند، و در انجام این نیت لازم بود که فرایند تبدیل دهقانان به کارگران مزدی کشاورزی - برای سرمایه داری کردن کشاورزی- را به سرانجام رسانند. هنوز، این فرایند بطور پیوسته ادامه دارد، این حرکت در سراسر جهان به عنوان اشتراکی کردن زمین جشن گرفته می شود؛ این حرکت هرگز به پایان نرسیده و اشتراکی کردن زمین بدون یک جنگ انقلابی جدید امکان پذیر نیست. ظاهراً، بهر حال، لنینیست ها می توانند معتقد باشند که روزا لوکزامبورگ در این فرض اشتباه می کرد که بدون انقلاب جهانی، بلشویکسم مجبور می شد در مسئله ی ارضی به دهقانان امتیاز دهد. تازه گذشته از آن، یک چنین ادعائی مستلزم این است که آنها ثابت کنند که بلشویسم عملاً منجر به سوسیالیسم شد. آنچه در روسیه وجود دارد، بهر رو، نه سوسیالیسم بلکه سرمایه داری دولتی است. حتی اگر چه ممکن است حکومت بلشویک ها سوسیالیسم نامیده شود، هنوز این یک حکومت سرمایه داری دولتی است که کارگران مزدی را استثمار می کند، از این رو، هر اندازه در ترس روزا لوکزامبورگ تخفیف قائل شویم، بالاخره در آخر ترسش تائید و ثابت گردید.

در خلال چند سال اول انقلاب، جنبش دهقانان بلشویک ها را واداشت برای بقایشان در قدرت، مسیری را طی کنند که ضرورتاً انقلاب جهانی را به تاخیر انداخت و اینکه در خود روسیه نیز اجازه ی نظم دیگری غیر از سرمایه داری دولتی را نداد، که بعدها اگر قرار است که به سوسیالیسم نائل گردد، می بایستی به طریق انقلابی توسط طبقه ی کارگر سرنگون گردد. در این لحظه، ما صرفاً به این نکته توجه داریم که بلشویک ها باور می کردند که با کسب قدرت سیاسی و در اختیار گرفتن صنایع کلیدی و اتخاذ سیاست صحیح به سوسیالیسم رهنمون می شدند. اما، سیری که بواسطه ی عقب افتادگی شرائط روسیه به بلشویک ها تحمیل شد- سازماندهی کردن متمرکزترین شکل قدرت سیاسی و امتیاز دادن به دهقانان- به نظر بلشویک ها ظاهراً بحساب زرنگی سیاسی شان گذاشته شد، و آنها کوشیدند این سیاست را در عرصه ی بین المللی نیز بکار برند.

قوانین حرکت انقلاب روسیه، خیلی پیشتر از رخداد انقلاب، توسط لنین با روشنی خیره کننده ای پیش بینی شد، و کل این تئوری و عمل آن چنان برش داده شد که به قامت شرائط روسیه برازنده گردد. بدین ترتیب این تئوری، عمل و اتخاذ سیاست 'فوق تمرکزگرائی'، 'مفهوم معین از حزب'، 'پذیرش نظریات سوسیالیستی کردن «هیلفردینگ، Hilferding»'، و همچنین موضع لنین در باره ی مسئله ملی را توضیح می دهد. گرچه، روزا لوکزامبورگ با آشنائی اش با شرائط روسیه، خیلی خوب قادر بود سیاست لنینی را درک کرده و پایه های آنرا تحلیل کند، که هیچ مارکسیست دیگری نمی توانست چنین کند، و گرچه او می توانست، تا زمانی که بلشویک ها عملاً به عنوان یک نیروی انقلاب-جهانی ظاهر می شدند، همه این ها را به عنوان یک معامله ی اجتناب ناپذیر به پذیرد، با این وصف او از این که از وضعیت خاص روسیه برای اهداف انقلابی کارگران سراسر جهان نسخه ای تجویز کنند، قویاً مخالف بود. روزا لوکزامبورگ می گوید سیاست لنینیستی "این خطر را پیش می آورد"، که "وقتی بلشویک ها از ضرورت یک فضیلت بسازند و تلاش کنند که این تاکتیک ها را جایاندازند، تاکتیک هائی که شرائط جبری بر آن ها تحمیل کرده، اکنون آنها را برای همه زمان ها قابل اجرا دانسته و چنین تاکتیک ها را به مثابه الگوی جهانشمول تاکتیک های سوسیالیستی به طبقه ی کارگر بین المللی توصیه کنند" (۲۱).

به این دلیل که اتحاد بین دهقانان و کارگران انتظارات لنین، در کسب قدرت بلشویک ها را تامین کرد، او مسیر انقلاب جهانی را به مثابه یک فرایند مشابه، و لو در یک مقیاس بزرگتر، فرض کرد. مردم تحت ستم عمدتاً ملل دهقانی اند، و انترناسیونال سوم کمونیستی به عنوان واقعیتی تلاش کرد منافع دهقانان و طبقه ی کارگر را در ابعاد جهانی بهم جوش دهد، تا کارگران و دهقانان کشورهای دیگر به تاسی از مشی روسیه علیه سرمایه بسیج شوند، تا سرمایه را در سطح جهانی شکست داد. موافق با این افق، بلشویک ها از جنبش های آزادی بخش ملی در مستعمرات و اقلیت های ملی در کشورهای سرمایه داری حمایت کردند، تا از این طریق دخالت امپریالیستی کشورهای سرمایه داری در روسیه را تضعیف کنند.

ولی با تمام این ها، انقلاب جهانی نسخه ی فراختر روسیه ظاهر نشد. ماجراجویی های انترناسیونال کمونیستی در تلاش هایش برای اینکه خود را انترناسیونال کارگران و دهقانان بسازد بعنوان اشتباهاتی به رسمیت شناخته شد، این خط مشی بجای اینکه انترناسیونال را تقویت کند، جنبش انقلابی علیه سرمایه داری را متلاشی کرد. تنها چیزی که در این میان می شد بدست آورد قوام گرفتن قدرت بلشویک ها در روسیه از طریق کسب یک فرجه ی تاریخی بود که منجر به پدیده ی روسیه و موقعیت جهانی آن شد که ما امروز با آن روبرو هستیم.

درحالی که موضع لنین در خصوص مسئله ملی، از یک طرف توسط نقطه نظرات سوسیال-دموکراسی زمان پیش از جنگ جهانی اول تعیین می شد، که نتوانست آنرا کاملاً کنار بگذارد، از سوی دیگر به عنوان وسیله ای برای برپائی و تثبیت حاکمیت بلشویک ها و نهایتاً به گسترش سلطه ی آن درمقیاس جهانی انجامید، برای روزا لوکزامبورگ هیچ معنای دیگری غیر از یک سیاست غلط نبود، که هزینه ی مرگباری برای آن پرداخت خواهد شد. درتمایز با لنین، که برای او حفظ کردن موضع عمویش، سازمانیابی و کسب قدرت برای حزب پیش شرط ضروری برای پیروزی سوسیالیسم بود، نگاه روزا لوکزامبورگ متوجه نیاز های طبقاتی کارگران بود. مضاف بر این، در حالی که تئوری و عمل لنین عمدتاً به شرائط عقب افتاده ی روسیه پیوند می خورد، روزا لوکزامبورگ پیوسته نقطه شروع را کشورهای توسعه یافته تر قرار می داد و از این رو در 'رسالت تاریخی' طبقه کارگر نمی توانست معضلی بنام حزب-ورهبهریت را مشاهده کند. روزا لوکزامبورگ بیشتر وزنه را روی جنبش های خود جوش فراگیر کارگری و ابتکارات خود کارگران و نه رشد سازمان و کیفیت رهبری می گذاشت. از این رو، روزا لوکزامبورگ از پایه در ارزیابی اش از عامل خود جوشی در تاریخ، و به تبع از آن، هم چنین نسبت به نقش سازمان در مبارزه ی طبقاتی با لنین تفاوت داشت. پیش از اینکه به این اختلافات وارد شویم لازم است باختصار تفاوت نظرات روزا لوکزامبورگ و لنین را در مورد تئوری انباشت مارکسی اشاره کنیم، چونکه این مسئله تنگاتنگ به مسائل دیگر مورد اختلاف آنها گره می خورد.

### **فروپاشی سرمایه داری**

در مبارزه اش علیه تجدید نظرطلبان، روزا لوکزامبورگ از پیش تاکید کرده بود که جنبش کارگری می بایستی خود را برای رودروئی با پرسش انقلاب و نه اصلاحات آماده کند، از منظر روزالوکزامبورگ سرمایه داری بطوراجتناب ناپذیری بسوی فروپاشی سوق می کند. او، در مخالفت با اصلاح طلبان، که کوشش می کردند سرمایه داری را ابدی جلوه دهند، معتقد بود که "با فرض اینکه انباشت سرمایه هیچ محدودیتی ندارد، انقلاب سوسیالیستی

پایه های محکم ضرورت عینی تاریخی اش را از دست می دهد. در آن صورت ما باید به دوره ی سیستم های مغشوش و مکاتب پیشا-مارکسیستی در جستجوی استنتاج سوسیالیسم از بی عدالتی محظ و ناهنجاری های دنیای حاضر به گردیم ، و یا به تنهایی با بر اراده و جبر انقلابی گری طبقه کارگر تکیه کنیم“ (۲۲).

اثر عمده ی ادبی روزا لوکزامبورک، به عنوان جزئی از مبارزه ی او علیه اصلاح طلبی یا رفرمیسم نظریه پردازی شد، در راستای فروپاشی سرمایه، برای اثبات محدودیت عینی رشد سرمایه داری طرح گردید. در همان حال، این نظریه نقد تئوری مارکسی انباشت سرمایه بود. (۲۳)

به نظر روزا لوکزامبورک، مارکس صرفاً سؤال انباشت کل سرمایه ی اجتماعی را باز کرده بود، ولی جوابش را نداده بود. به درک روزا لوکزامبورک، سرمایه یا کاپیتال مارکس ’ناقص’ و همچون یک پیکری سر و دست بود؛ به نظر لوکزامبورک در کاپیتال مارکس ’درزهایی’ پیدا بودند که نیاز به پرکردن داشت. او می گفت که مارکس ’فرایند انباشت سرمایه را در یک جامعه ی صرفاً مشکل از سرمایه داران و کارگران ارائه داده بود’؛ در سیستم اش مارکس ’تجارت خارج’ را نادیده گرفته بود، از این رو، این ’به همان اندازه ضروری و در همان در سیستم او تحقق ارزش اضافی در خارج از دو طبقه ی اجتماعی، یعنی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر، را غیر ممکن می کرد’ . در سرمایه یا کاپیتال مارکس، انباشت سرمایه ’در یک دور باطل گیر کرده است’؛ اثر او دارای ’تناقضات فاحش است’، و او عزم کرده بود این تناقضات را بر طرف کند.

روزا لوکزامبورک ضرورت تلاشی سرمایه را بر پایه ی ’تناقض دیالکتیک ای’ قرار می داد که برابر با آن ضرورت فرایند انباشت سرمایه را مجبور می کرد که توسط مناطق غیر-سرمایه داری محاصره شود... و سرمایه تا زمانی می توانست به حرکتش ادامه دهد که چنین گروه ، یا مفری، را در اختیار داشته باشد“ (۲۴).

روزا لوکزامبورک مشکل انباشت سرمایه را در حوزه ی چرخش، در سؤال برگشت سرمایه و در تحقق یافتن ارزش اضافی جستجو می کرد، در حالی که برای مارکس این مشکلات از پیش در حوزه ی تولید مطرح می شدند، چونکه برای مارکس انباشت مسئله ی گسترش سرمایه بود. تولید (فونت کج در متن، مترجم) ارزش اضافی، و نه تحقق یافتن آن، برای مارکس مسئله ی واقعی بود. اما، برای روزا لوکزامبورک، یک بخش از ارزش اضافی، آن چنان که مارکس مطرح می کند، نمی تواند در کشور سرمایه داری تحقق یابد؛ تحقق یا تبدیل ارزش اضافی به سرمایه تنها از طریق تجارت با کشورهای غیر-سرمایه داری ممکن است. روزا لوکزامبورک مسئله را اینگونه ارائه می کند: ’فرایند انباشت همه جا این تمایل را دارد که به جای اقتصاد طبیعی اقتصادی کالائی ساده را جانشین کند، به جای اقتصاد کالائی ساده اقتصاد سرمایه داری را قرار دهد، بدین ترتیب تولید سرمایه داری به عنوان تنها شیوه ی تولید در تمام کشورها و شعب صنعت تسلط مطلق می یابد. به محض اینکه غایت این فرایند نائل شد- انباشت سرمایه به امر غیر ممکن تبدیل می شود. تحقق و سرمایه شدن ارزش اضافی به یک وظیفه ی غیر قابل حل مبدل می گردد... غیر ممکن شدن انباشت از زوایه ی سرمایه داری به معنای این است که رشد بیشتر نیرو های تولیدی غیر ممکن گردیده است، و بدین ترتیب ضرورت عینی افول تاریخی سرمایه فرا می رسد“ (۲۵).

این اندیشه ها توسط روزا لوکزامبورک تازه نبودند؛ تنها چیزی که در خصوص این نظریات تازگی داشت بنیاد و پایه ای بود که او به این نظریات می داد. او تلاش می کرد که درستی آن ها را با رجوع به طرح بازتولید مارکس

در جلد دوم سرمایه ثابت کند. برابر با نظر مارکس، سرمایه باید انباشت کند. باید یک رابطه ی معین بین بخش های مختلف تولید وجود داشته باشد، تا اینکه سرمایه داران بتوانند از بازار وسائل تولید، نیروی کار و وسائل مصرف برای باز تولید سرمایه را تامین کنند. انسان ها این رابطه را کنترل نمی کنند، بلکه بازار کورکورانه نیرویش را برای این فرایند تحمیل می کند. مارکس این ها را به دو دیپارتمان عمده (نادیده گرفتن دیپارتمان تولید کالاهای تجملی، مترجم) کاهش می دهد: تولید وسائل تولید، و تولید وسائل مصرف. مبادله بین این دو دیپارتمان را مارکس با انتخاب ارقام اختیاری تشریح می کند. بر مبنای این طرح مارکسی، ظاهراً فرایند انباشت بدون آشفته گی سیر می کند. مبادله بین این دیپارتمان بدون هیچ اصطکاکی عمل می کند. ” اگر ما این طرح را در کلیتش به پذیریم“ ، روزا لوکزامبورگ می گوید، ” ظاهراً چنین می نماید که گویا تولید سرمایه داری به تنهایی تمام ارزش اضافی را متحقق می کند و تمام ارزش اضافی سرمایه شده را صرف نیازهایش می کند. اگر در تولید سرمایه داری، به تنهایی خود کشورهای سرمایه داری خریدار اضافه تولید باشند، در آن صورت هیچ محدودیتی بر سر راه انباشت وجود نخواهد داشت... تحت پیش شرط های مارکسی، طرح او هیچ تفسیر دیگری به غیر از تولید نامحدود برای خاطر نفس تولید را مجاز نمی شمارد.“ (۲۶)

اما، روزا لوکزامبورگ می گوید، بالاخره تولید برای تولید نمی تواند هدف انباشت باشد. چنین تولیدی آن چنانکه طرح مارکس پیشنهاد می کند ” از نقطه نظر سرمایه داری کاملاً بی معنی است.“ ” نمودار انباشت مارکسی هیچ جوابی به این سؤال نمی دهد: برای چه کسی افزایش تولید انجام می گیرد... تردیدی نیست، در سیر انباشت مصرف کارگران افزون می شود، همچنان که مصرف سرمایه داران زیاد می گردد: با این وصف هنوز مصرف شخصی سرمایه داران تحت سرتیتر تولید ساده قرار می گیرد (منظور کاهش سه دیپارتمان به دو، مترجم)، سرمایه داران برای چه کسانی تولید می کنند، و قتیکه آن ها تمام ارزش اضافی خودشان را مصرف نمی کنند، با این وصف داوطلبانه از مصرف شخصی امساک می کنند تا آنرا انباشت کنند؟... ”

از این گذشته هدف لاینقطع انباشت سرمایه توجهش کمتر به تامین زندگی ارتش هرچه عظیم تر کارگران است، برای اینکه مصرف کارگران از زاویه ی سرمایه تابعی از انباشت است، ولی هرگز هدف و پیش شرط سرمایه نیست... اگر طرح باز تولید افزون شده ی مارکسی با واقعیت وفق دهد، این نابودی محتوم تولید سرمایه داری را فرمان خواهد داد“ (۲۷).

اما رابطه ی مبادله ی بدون اصطکاک بین دو دیپارتمان بزرگ تولید، تعادل بین آن ها، برابر با نظر روزا لوکزامبورگ در طرح مارکسی بسادگی غیر ممکن است. ” فرض افزایش ترکیب ارگاتیک سرمایه نشان می دهد که تامین کمیت متناسب ضروری بین دو دیپارتمان با مانع مواجه می شود؛ یعنی، غیر ممکن شدن انباشت ممتد را می توان برحسب نمودار کاملاً کمی وار توضیح داد. مبادله بین دو دیپارتمان غیر ممکن است، از این رو، در دیپارتمان تولید وسائل مصرفی، مقداری از ارزش اضافی تولید شده بفروش نمی رسد، به عبارت دیگر، تولید ارزش اضافی زیاده از حد تنها میتواند در کشورهای پیشا-سرمایه داری تحقق پیدا کند“ (۲۸). با این تئوری، روزا لوکزامبورگ همچنین توانست ضرورت سیاست های امپریالیستی کشورهای سرمایه داری را شرح دهد.



این تئوری روزا لوکزامبورگ در تقابل مستقیم با نظر لنین می گیرد، همپنانکه می توان آنرا در تمام آثار اقتصادی لنین دید. نظر لنین کاملا موافق با طرح مارکس است. لنین به تناقضاتی می نگرد که به محدودیت های تاریخی سرمایه داری اشاره دارد، لنین نه مانند روزا لوکزامبورگ به حوزه ی گردش، بلکه به حوزه تولید نگاه می کند. لنین موضع اقتصادی اش را بدون انتقاد و بسادگی بر پایه ی تئوری های مارکسی قرار می دهد، به این دلیل که نیازی به تکمیل کردن تئوری انباشت نمی بیند. در آثار تئوریک اش، لنین در تحقیق توسعه ی سرمایه داری عام و سرمایه داری روسیه خودش را محدود به کار برد دکترین مارکس می بیند. یک نوشته ی ویژه از لنین وجود دارد، ولی هنوز ترجمه نشده است، این نوشته ی لنین علیه تئوری انباشت روزا لوکزامبورگ است، ولی در این نوشته لنین صرفا نقطه نظری را تکرار می کند که او در تمام آثار دیگرش در خصوص انباشت مطرح کرده، و ما صرفا با این نظر در اینجا آشنا می شویم، تا اینکه کاملا عمق تناقض بین دو نظریه را درک کنیم.

در نوشته هایش علیه نارودنیک ها (جنبش خلقی در دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۶۰، اعتقاد داشتند که دهقانان عامل تحول اجتماعی اند و در روسیه جنبش دهقانی با دور زدن سرمایه داری به سوسیالیسم نائل می شود. همچنین نارودنیک ها معتقد بودند که تاریخ را قهرمانان ساخته و جسارت آنها به انفعال دهقانان غلبه خواهد کرد... از مترجم)، لنین فی الحال بسیاری از بحث هایش علیه نظریه ی روزا لوکزامبورگ را پیش بینی کرده بود. نارودنیک ها اظهار می کردند که بازار روسیه برای توسعه ی اقتصاد سرمایه داری مکفی نبود و گذشته از این بواسطه ی فقر مردم روسیه این بازار پیوسته آب می رود. همانند روزا لوکزامبورگ آینده، نارودنیک ها باور نداشتند که ارزش اضافی سرمایه داری روسیه بدون بازار های جهانی متحقق گردد. برابر با نظر لنین، سؤال مربوط به تحقق ارزش اضافی هیچ ربطی به بازار خارجی نداشت؛ ”پیوند زدن تجارت خارجی مشکل را حل نمی کند، بلکه صرفا آن را جا بجا می کند“ (۲۹).

برابرا نظر لنین، برای کشور سرمایه داری ضرورت بازار خارجی ”بهیچ وجه، نه با قانون تحقق تولید اجتماعی (و مخصوصا با ارزش اضافی)، بلکه با این حقیقت توضیح داده می شود که سرمایه داری تنها به عنوان نتیجه ی عروج چرخش بسیار توسعه ی یافته ی کالا از مرز های ملی فراتر می رود“ (۳۰). آب کردن تولید در بازار جهانی چیزی را توضیح نمی دهد، ”بلکه خود فرایند توسعه ی ورود سرمایه در حوزه ی بازار جهانی نیاز به توضیح دارد، یعنی، پیدا کردن معادل آن دارد... وقتی که فردی صحبت از ’مشکلات‘ تحقق یابی ارزش اضافی می کند“ لنین می گوید، ”انسان باید متوجه این نیز گردد که این ’مشکلات‘ در حقیقت در تمام حوزه های سرمایه و نه تنها در حوزه ی ارزش اضافی ممکن است، بلکه غیر قابل اجتنابند. این گونه از مشکلات، نه تنها در رابطه با تحقق ارزش اضافی، بلکه در رابطه با تحقق سرمایه متغییر و ثابت، بواسطه ی توزیع نامتناسب در بخش های مختلف تولید حادث می شود؛ نه فقط در رابطه با تحقق تولید در شکل کالاهای مصرفی، بلکه در شکل وسائل تولید پیوسته هویدا می شود“ (۳۱).

هم چنانکه می دانیم، لنین در *خصلت نمائی اقتصادگری رمانتیسیم*، ۱۸۹۹، می نویسد ”قانون تولید سرمایه داری درحقیقت چنین است که سرمایه ی ثابت سریع تراز سرمایه متغیر افزایش می یابد، یعنی، بخش هرچه بیشتری از سرمایه ی تازه تشکیل شده به آن دپارتمان از تولید اجتماعی جریان می یابد که وسائل تولید را فراهم می کند. به

نتیجه، این دیپارتمان بایستی بدون قید و شرط سریع تر از دیپارتمانی رشد کند که وسائل مصرفی را تولید می کند. در نتیجه، تولید وسائل مصرف بخش هر چه کم اهمیت تری در کل حجم تولید سرمایه داری را در بر می گیرد. این فرایند در همگنی کامل با رسالت تاریخی سرمایه داری و ساختار خاص اجتماعی آن مطابقت دارد: دیپارتمان اولی برای توسعه ی نیروهای مولد اجتماعی تخصیص یافته و جلو مصرف توده های کارگر را سد می کند.“

هیچ چیز برای لنین ”بی معنی تر از این نیست که از این تناقض بین تولید و مصرف چنین استنتاج کنیم که مارکس امکان تحقق یافتن ارزش اضافی در جامعه ی سرمایه داری را به چالش می کشد، یا بحران ها را با مصرف ناکافی توضیح می دهد... دیپارتمان های مختلف تولید که برای یکدیگر در نقش ’بازار‘ بکار می برند بگونه ای هماهنگ رشد نمی کنند، آن ها از همدیگر پیشی می گیرند و صنعت پیشرفته در جستجوی بازارهای جهانی از مرزهای ملی گذر می کند. این وضعیت به هیچ وجه دلالت بر این ندارد که یک کشور سرمایه داری قادر نیست ارزش اضافی تولید شده را متحقق نکند... بلکه این صرفا به عدم تناسب در رشد صنایع گوناگون اشاره دارد. با توزیع متفاوت سرمایه ملی، همان اندازه از تولیدات می تواند در داخل کشور تحقق یابد“ (۳۲).

تا آن جایی که به لنین بر می گردد، مارکس با طرح بازتولیدش ”کاملا فرایند تحقق تولید را بطور کلی و ارزش اضافی را به ویژه تمیز داده و آشکار کردند که هیچ گونه توجیهی برای دخالت دادن بازار جهانی در این مورد وجود ندارد.“ آسیب پذیری سرمایه داری به بحران و تمایلات توسعه طلبی آن برای لنین با فقدان همگنی در توسعه ی شعبات گوناگون صنعت قابل تشریحند. این از خصالت انحصارگری سرمایه داری است که پیوسته به توسعه طلبی مستعمرات و تقسیم امپریالیستی جهان ادامه می دهد. از طریق صدور سرمایه و چنگ انداختن بر منابع مواد خام ، طبقه ی سرمایه دار کشورهای سرمایه داری عمده، سودهای کلانی بدست می آورند. توسعه ی امپریالیستی، به نظر لنین، نه چندان در خدمت تحقق ارزش اضافی بلکه برای افزایش حجم سود است. (۳۴)

شکی نیست که مفهوم لنین به نظریه ی مارکسی خیلی نزدیک تر است تا نظریه ی روزا لوکزامبورک. این حقیقت دارد که روزا لوکزامبورک در به رسمیت شناختن قانون فروپاشی سرمایه، ناشی از تئوری انباشت مارکسی، کاملا حق با او بود: ولی، بهرو روزا لوکزامبورک ، پایه ی مارکسی برای این نظر را نادیده گرفت و تئوری تحقق یافتن ارزش اضافی خودش را ارائه داد و لنین بدرستی آنرا به عنوان نظریه ی غیرمارکسیستی و نادرست رد کرد. جالب است در این رابطه اشاره کرد که، لنین در فهرست اسامی به کتابش در باره ی زندگنامه ی مارکس به ”تحلیل (لوکزامبورکی) در تفسیر نادرست از تئوری مارکس توسط ’اوتو بوئر، Otto Bauer‘ اشاره می کند“ (۳۵) اما انتقاد بوئر (۳۶) از تئوری انباشت روزا لوکزامبورک به درستی توسط روزا لوکزامبورک در ضد-انتقادش به عنوان یک ”رسوائی برای مارکسیسم رسمی“، نام می برد، برای اینکه بوئر در حملاتش به روزا لوکزامبورک هیچ حرف تازه ای را بیان نمی کند، مگر اینکه نظریه ی تجدید نظرطلبی اش را تکرار می کند، که سرمایه داری هیچ محدودیتی برای رشد ندارد. از دید بوئر، ”سرمایه داری حتی بدون گسترش، یا انباشت قابل تصور است“... بوئر می گوید، این ”نه بواسطه ی عدم امکان مکانیکی تحقق ارزش اضافی است“ که سرمایه داری داغان می شود، بلکه ”بخاطر نارضایتی است، که مردم فراگیر را به این سو می کشاند... سرمایه داری بخاطر رشد پیوسته

ی طبقه ی کارگر، که از طریق مکانیسم تولید سرمایه داری آموزش یافته، متحد و متشکل می شود، ضربه ی مرگبار را دریافت خواهد کرد.“ (۳۷)

بوئر تلاش کرد از طریق یک طرح باز- تولید تعدیل شده، که به بسیاری از نقائص اعتراضی از طرف روز لوکزامبورک به طرح مارکس وارد میشد، ثابت کند که حتی با فرض افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، هنوز یک مبادله ی موزون بین دو دپارتمان در طرح باز تولید سرمایه داری میسر است. روزا لوکزامبورک ثابت کرد که حتی در طرح تعدیل شده ی بوئر یک مقدار از ارزش اضافی فروش نرفته در دپارتمان تولید کالاهای مصرفی باقی می ماند، و اکنون برای اینکه این مقدار ارزش اضافی تحقق یابد سرمایه مجبور از تسخیر بازارهای جدید است. به این استدلال روزا لوکزامبورک، بوئر حرف زیادی نداشت. ولی با تمام این ها، لنین به او به عنوان ”تحلیل گر تئوری نادرست روزا لوکزامبورک اشاره می کند.“

نه تنها بحث بوئر به روزا لوکزامبورک آسیبی نرسانید؛ بلکه، در حقیقت نتایجی که بوئر از طرحش دریافت کرد، یعنی امکان انباشت نامحدود (مستقل از مسئله ی رابطه مبادله بین دو دپارتمان)، می توان با رجوع به همان طرح بوئر نشان داد که این طرح کاملاً بی پایه است. ’هنریک گروسمن، Henryk Grussman‘ ثابت کرد که اگر قرار باشد مطابق طرح بوئر انباشت سرمایه برای زمان طولانی تری گسترش یابد، نتیجه ی اش نه توسعه ی بی عارضه ی سرمایه، بلکه به فروپاشی سرمایه منجر خواهد شد. بدین ترتیب، نقد تئوری فروپاشی سرمایه روزا لوکزامبورک، صرفاً منجر به تئوری جدیدی شد. (۳۸)

اختلاف بین لوکزامبورک و بوئر، که همفکری لنین را به جانبداری از او جلب کرد، اختلاف بر سر چیزی نبود، و باز هم این بی فایده نخواهد بود یاد آوری کرد که لنین بی معنی بودن کل بحث او را متوجه نشد. این بحث به امکان یا عدم امکان رابطه ی مبادله ی بدون اصطکاک بین دو دپارتمان طرح مارکسی باز-تولید سرمایه تبدیل شد، که تحقق کامل ارزش اضافی به رابطه ی بین دو دپارتمان بستگی دارد. در سیستم مارکسی، طرح مارکس صرفاً به عنوان کمکی برای تحلیل تئوریک متصور شد و نه به عنوان پایه ی مادی در عالم واقعی. هنریک گروسمن، در تجدید-ساختار طرح کاپیتال مارکس (۳۹)، هم چنین در آثار دیگرش، معنای واقعی طرح بازتولید را باز کرد، و بدین طریق بحث را با رجوع به تئوری انباشت مارکس روی یک پایه ی جدید و مفیدتر قرارداد. کل انتقاد روزا لوکزامبورک علیه مارکس بر پایه ی این طرح، روی این فرض گذاشته می شود، که ’طرح بازتولید‘ یک پایه ی مادی دارد.

ولی، گروسمن می گوید، ”طرح در خودش، هیچ ادعائی برای ارائه ی یک تصویر مادی از سرمایه داری ندارد. این طرح (دو دپارتمان)، فقط یک حلقه در فرایند مارکسی تقریب سازی است، که با مفروضات ساده شده ی دیگر تشکیل می شود، که روی آن طرح پایه ریزی شده، و با تعدیلات بعدی، موضوع درجه به درجه به یک کل عینی جدائی ناپذیر تکوین می یابد. بدین طریق هر یک از این سه دپارتمان (تولید وسائل مصرف، تولید وسائل تولید و تولید وسائل تجملی- برای مصرف سرمایه داران) بدون دو دپارتمان دیگر برای شناسائی تولید واقعی کاملاً بی معنی می گردد و نمی تواند اهمیتی بیشتر از دریافت آگاهی اولیه ی را کسب کند- اولین مرحله در فرایند رسیدن به واقعیت عینی (Annäherungsverfahren).“ (۴۰)

طرح مارکسی با مبادله ی ارزش ها سرو کار دارد، ولی در واقعیت امر کالا ها نه با ارزش هایشان بلکه با قیمت های تولید مبادله می شوند. ” در یک طرح باز-تولید مبتنی بر ارزش ها، باید هر کدام از دپارتمان های سه گانه ی نرخ های سود متفاوت تولید کنند. ولی، در واقعیت، گرایشی برای معادل شدن نرخ های مختلف سود به نرخ متوسط سود وجود دارد، وضعیتی که فی الحال در مفهوم قیمت های تولیدی مدنظرگرفته می شود. بنابراین، اگر فرد بخواهد طرح را به عنوان اساسی برای نقد کردن یا امکان تحقق ارزش اضافی قبول کند، اول باید فرض طرح بر مبنای ارزش کالا ها را به طرح قیمت کالاها تبدیل کند“ (۴۱).

حتی اگر روزا لوکزامبورگ قادر می شد نشان دهد که در طرح مارکسی امکان ندارد تمام کالاها فروخته شوند، و از اینرو هر سال مقداری از کالاهای مصرفی تولید شده رو دست می ماند، روزالوکزامبورگ قصد دارد چه چیزی را ثابت کند؟ ” صرفا این واقعیت که برپایه ی طرح ارزش کالاها، ’باقی مانده کالاها فروخته نشده‘ در دپارتمان مصرف رخ داده است، یعنی، با این پیش-فرض که کالا ها برابر با ارزش هایشان مبادله می شوند“ (۴۲). اما، این پیش-فرض در عالم واقعیت صادق نیست. طرح ارزش، که روزا لوکزامبورگ تحلیلش را روی آن پایه گذاری می کند، در شعب گوناگون تولیدی نرخ های سود متفاوت دارند، و او این نرخ های متفاوت را به نرخ متوسط تحویل نمی کند، چونکه طرح هیچ عاملی از رقابت را دخالت نمی دهد. در این صورت نتایج روزالوکزامبورگ با کدام واقعیتی تطبیق می کند، وقتی که نتایج لوکزامبورگ از طرحی مشتق می شود که هیچ اعتبار عینی ندارند؟

” برای اینکه، رقابت موجب دگرذیسی ارزش ها به قیمت های تولیدی می گردد و بر این پایه توزیع مجدد ارزش اضافی در بین بخش های مختلف صنعت انجام می شود، بدین ترتیب ضرورتا تغییری در تناسب رابطه ی پیشین در حوزه های طرح رخ می دهد، این کاملا ممکن و حتی محتمل است که یک ’تعادل مصرف‘ در طرح ارزش کالا ها بعدا در طرح قیمت تولید از بین برود، و برعکس، یک تعادل اولیه ی طرح ارزش، بعدا در طرح قیمت تولید نامتعادل گردد“ (۴۳).

آشفتهگی تئوریک روزا لوکزامبورگ در این حقیقت بخوبی توضیح داده می شود که، از یک طرف، او نرخ متوسط سود را عامل تعیین کننده می بیند، از طرف دیگر، ” عملا هرسرمایه ی انفرادی را به مانند پاره ای از سرمایه ی اجتماعی مشاهده می کند، که مطابق باحجمش، بدون رعایت کمیتی که عملا آن را کسب کرده، سودی قائل می شود“، ولی، با تمام این ها، او بر پایه ی طرحی که نرخ متوسط سود را نمی پذیرد، این سؤال را بررسی می کند که آیا مبادله ی کامل امکان پذیر است؟ اگر فرد نرخ متوسط سود را به حساب آورد، بحث عدم تناسب روزا لوکزامبورگ تمام ارزش اش را از دست می دهد، چونکه یک دپارتمان بالاتر از ارزش متوسط و دپارتمان دیگر با ارزش پائین تر کالا ها را می فروشد و براساس ’قیمت تولید‘ ارزش اضافی بخش فروخته نشده از بین می رود.

قانون انباشت مارکس با تنزل نرخ سود یکی است. تنزل نرخ سود می تواند بواسطه ی اجبار پیوسته برای انباشت از راه رشد حجم سود برای مدت کوتاهی جبران شود. مطابق مارکس، این نه از زیاد شدن ارزش اضافی که قادر نیست متحقق شود، بلکه از نبود ارزش اضافی است که سرمایه داری بسوی نابودی می رود. روزا لوکزامبورگ کاملا عواقب ناشی از تنزل نرخ سود را نادیده می گیرد؛ و به این دلیل، او مجبور می شود این سؤال را، که از نقطه نظر مارکسی بی معنی است، راجع به ’هدف‘ انباشت مطرح کند.

او می نویسند، "گفته می شود"، "که سرمایه داری بواسطه ی تنزل نرخ سود نابود خواهد شد.. این دلداری متاسفانه با یک جمله ی ساده از مارکس محو می شود، یعنی، این اظهار مارکس که برای سرمایه های کلان تنزل نرخ سود متقابلا با افزایش حجم سود موازنه می شود. بنابراین افول سرمایه داری بواسطه ی پائین آمدن نرخ سود هنوز دیررس است، چیزی شبیه زمان خاموش شدن خورشید لازم دارد." (۴۵) روزا لوکزامبورگ نتوانست این نکته را دریابد که، در حالی که مارکس، تردیدی نیست، چنین حقیقتی را بیان کرده است، او هم چنین در همان حال محدودیت های سرمایه را توضیح می دهد؛ اینکه پائین آمدن نرخ سود منجر به افت حجم سود می گردد؛ در حقیقت، اینکه اظهار اولی او آن چه نخست نسبی است، سپس پائین آمدن مطلق حجم واقعی سود، نسبت به نیاز های سرمایه برای انباشت را بیان می کند.

این صحیح است که برای لنین غیر قابل تصور بود که "نرخ سود گرایش نزولی دارد" (۴۶)، و او به این حقیقت اشاره می کند که "مارکس این گرایش نزولی نرخ سود را تحلیل کرد و یک چند شرائطی را که بواسطه ی آن ها گرایش نزولی نرخ سود پوشیده می شود یا اینکه در خلاف جهت گرایش نزولی سود عمل می کنند، را بر شمرد" (۴۷). ولی اهمیت کامل این قانون در سیستم مارکسی را لنین نیز کاملا درک نکرد؛ حقیقتی که، از یک طرف، با پذیرش جواب بوئر به روزا لوکزامبورگ، و از سوی دیگر محدودیت شرح خودش از بحران را در مقوله ی توسعه ی ناموزون حوزه های تولید گوناگون توضیح می دهد. باین دلیل، شاید دیدگاه های متناقض او را توضیح می دهد، که برابر با آنها، او یک موقع باور داشت که پایان سرمایه داری اجتناب ناپذیر است، و در زمان دیگر تاکید می کرد که مطلقا هیچ وضعیتی وجود ندارد که سرمایه داری نتواند از آن شرائط نجات یابد. در نوشته های لنین هیچ بحث اقتصادی قانع کننده ای در باره ی پایان سرمایه داری را نمی توان سراغ گرفت، با وجود این، او در همان حال استوارانه اعتقاد داشت که سیستم سرمایه داری بطور اجتناب ناپذیر بسوی سقوط می رود. این نگرش لنین، شاید با این حقیقت توضیح داده شود که، در حالی که او بوئر و سوسیال دموکراسی را در امکان انتقال فرمیستی سرمایه داری به سوسیالیسم باور نداشت، با این وصف، همسو با آن ها تصور می کرد که سرنگونی سرمایه داری به تنهایی موضوع رشد آگاهی انقلابی طبقه کارگر یا، دقیق تر بگوئیم، موضوع سازمانیابی و رهبریت آن بوده است.

### **جنبش خود جوش و نقش سازمان**

ما بیشتر دیدیم که روزا لوکزامبورگ به درستی تاکید کرد که برای مارکس قانون انباشت در همان حال قانون فروپاشی سرمایه بود. استدلال روزا لوکزامبورگ نادرست، ولی با این وصف نتایجش درست بودند. گرچه او در توضیحش از قانون فروپاشی سرمایه، کاملا از مارکس دور شد، ولی او وجود این قانون را به رسمیت شناخت. بحث های لنین علیه درک روزا لوکزامبورگ صحیح بودند، و تا آن جایی که به این بحث ها مربوط می شد کاملا در همگنی با مارکس بود؛ با وجود این، لنین از پاسخ گفتن به این سؤال طفره رفت که آیا سرمایه داری با یک محدودیت عینی مواجه می شود؟ نظریه ی بحران لنین هم ناکافی و هم ناپیگیر است. تئوری لنین، در حالی که صحیح تر بود، ولی به نتایج انقلابی منجر نمی شد. بحث روزا لوکزامبورگ، گرچه اشتباه بود، ولی هنوز نتایج انقلابی اش را حفظ می کرد. چون که سؤال بر سر تاکید و نشان دادن سیر سرمایه داری به سوی فروپاشی بود.

لنین، که هنوز به نسبت روزا لوکزامبورک به مواضع سوسیال دموکراسی خیلی نزدیکتر بود، فروپاشی سرمایه داری را بیشتر به عنوان عمل سیاسی آگاهانه دانست تا آنرا به مثابه یک ضرورت اقتصادی مشاهده کند. لنین نتوانست این سؤال را بفهمد که آیا عامل اقتصادی و یا سیاسی در سخن گفتن از انقلاب کارگری نقش محوری دارد، یک مقوله ی تئوریک انتزاعی نیست؟ بلکه این سؤال بستگی به شرایط کنکرت لحظه ی معین دارد. دو عامل اقتصادی و سیاسی در حقیقت از همدیگر جدائی ناپذیرند، تا اینکه آنها را مفاهیم مجرد دید. لنین بیشتر گمانه زنی های هیلفردینگ راجع به توسعه ی سرمایه داری را پذیرفته بود، که برابر با هیلفردینگ سرمایه داری به اصطلاح تمایل بحرکت بسوی 'یک کارتل عام' دارد (۴۸). این گونه بگوئیم، لنین نخست مجبور بود از خصلت بورژوائی انقلاب عتقرب روسیه آغاز می کرد و از اینرو خودش را آگاهانه با بروزات و ضرورت های انقلاب بورژوائی وفق می داد، اما، او بعداً، همچنین طرز تلقی هیلفردینگ در رابطه با شرایط اقتصادی کشورهای بسیار پیشرفته ی سرمایه داری را بر خودش تحمیل کرد، و نتیجتاً به 'جنبه سیاسی' انقلاب پرولتاریائی وزنه ی بیشتری قائل شد.

برابر با لنین، این یک فرض نادرست بود (او این باور به بعد جهانی تعمیم می داد) که ما در عصر انقلاب خلص پرولتاریائی زندگی می کنیم؛ در حقیقت، برای او هرگز چنین انقلاب خلص پرولتاریائی اتفاق نخواهد افتاد. برای لنین، انقلاب راستین، تبدیل دیالکتیکی انقلاب بورژوائی به انقلاب پرولتری بود. گرچه، مطالبات انقلاب بورژوائی هنوز در دستور روز قرار دارند، ولی از این پس، این مطالبات تنها می توانند در چهارچوب انقلاب پرولتاریائی تحقق یابند؛ اما، این انقلاب پرولتاریائی تنها از جنبه ی رهبریت پرولتاریائی است؛ این انقلاب تمام مردم تحت ستم (در اصل) را در برمی گیرد که بایستی متحدین پرولتاریا گردند، دهقانان، طبقات متوسط، مردم مستعمرات، ملل تحت ستم و غیره. این انقلاب واقعی در عصر امپریالیسم رخ می دهد، امپریالیسمی که از انحصارگری اقتصادی پدیدار شده است، برای لنین این یک سرمایه داری 'انگل وار' و 'دچار رکود' و 'آخرین مرحله ی رشد سرمایه داری' بلافاصله پیش از پیدائی انقلاب اجتماعی است. (۴۹) در قاموس لنین، امپریالیسم 'خیلی به اجتماعی شدن تولید نزدیک می شود؛ گویا امپریالیسم بی اراده سرمایه داری را، بدون اینکه به این فرایند آگاه باشد، به یک نظم اجتماعی می برد که یک انتقال از آزادی کامل رقابت به سوسیالیزه شدن کامل تولید را ارائه می دهد' (۵۰).

مطابق با لنین، سرمایه داری انحصاری، هم اکنون تولید را برای اجتماعی کردن آماده کرده است؛ سؤال باقیمانده این است که کنترل اقتصاد را از دست سرمایه داران گرفت و آنرا در دست دولت قرار داد، و سپس توزیع را برابر با اصول سوسیالیستی تنظیم داد. کل پرسش سوسیالیسم مسئله ی تسخیر قدرت سیاسی برای حزب پرولتاریائی است، که سوسیالیسم را برای کارگران عملی می سازد. بین لنین و سوسیال دموکراسی، تا آن جائی که به ساختمان سوسیالیسم و مسائل سازماندهی مربوط می گردد، هیچ تفاوتی وجود ندارد. تنها تفاوت بین او و سوسیال دموکراسی راجع به طریقی است که کنترل روی تولید باید کسب شود: از راه پارلمانی یا از راه انقلابی. تسخیر قدرت سیاسی، کنترل کامل روی انحصار، در هر دو نظر- لنینی و سوسیال دموکراسی- راه حل کافی برای مسئله ی اقتصاد سوسیالیستی است. به این دلیل، لنین از پیدائی دورنمای سرمایه داری دولتی به هراس نمی افتد، لنین در کنگره ی یازده حزب بلشویک علیه مخالفان سرمایه داری دولتی می گوید: سرمایه داری دولتی آن نوع از سرمایه داری است که ما در موقعیتی هستیم که می توانیم آنرا محدود کنیم، حد و حدود آنرا تعیین کنیم؛ این سرمایه داری به دولت

وصل است، و دولت- دولت کارگران است، پیشروترین بخش کارگران، پیشقراول آن، این ما هستیم. و این ما هستیم که ماهیت این سرمایه داری بآن بستگی دارد.“

در حالی که برای 'اوتوبوئر، Otto Bauer' انقلاب پرولتری به تنهایی به طرز تلقی آگاهی-طبقاتی کارگران سازمان یافته، بر پایه ی اراده ی (در اصل) سیاسی، بستگی داشت (با یک نگاه ساده در سازمان سوسیال-دموکراتیک آلمان، آشکار می کند که توده های بدنه ی حزب سوسیال دموکرات تحت سلطه ی آقای اتو بانر و شرکاء بود)، بدین سیاق، برای لنین سرنوشت سرمایه داری به طرز تلقی حزب بستگی پیدا می کرد، که به نوبت خود سکان حزب را بوروکراسی تعیین می کرد، و تمام تاریخ باز هم تاریخ جوانمردی، از خودگذشتگی و شجاعت یک گروه از مردم می شد که در این خصلت ها به عالی ترین فضائل رسیده اند.

با این موضع در باره ی سرمایه داری دولتی، برای لنین عامل اراده و نه قوانین اقتصادی تعیین کننده می شوند، علیرغم این حقیقت که قوانین سرمایه داری دولتی غیر از قوانین سرمایه داری انحصاری نیست، لنین تنها برای خودش راستگو ماند، برای لنین در آخرین تحلیل انقلاب بستگی به کیفیت حزب و رهبریت داشت. در همگنی با 'کائوتسکی، Kautsky'، برای لنین آگاهی انقلابی ضرورت اجتناب ناپذیری برای انقلاب ضرورت اجتناب ناپذیری دارد (آگاهی نی که برای کائوتسکی ایدئولوژی بود و بس) و این آگاهی تنها می تواند از خارج بدرون طبقه کارگر آورده شود (این تر نه ابداع لنین بلکه از کائوتسکی اقتباس کرده بود- مترجم)، چونکه کارگران قادر نیستند از درون خود به آگاهی برسند، لنین هم چنین ادعا می کند که "طبقه ی کارگر، به لحاظ سازمان یابی، باتلاشهایش، فقط قادر است آگاهی اتحادیه گری پیدا کند، یعنی طبقه کارگر ممکن است ضرورت تشکل یابی در اتحادیه ها را متحقق کند، و از طریق آن علیه سرمایه داران مبارزه و تلاش کنند که دولت را مجبور کنند تا قوانین ضروری کار و غیره را تصویب کند) مارکس تحمیل قوانین کار به دولت سرمایه داری را یک عمل سیاسی از طرف کارگران تعریف می کرد، به نظر می رسد، لنین یا از طرز تلقی مارکس به جنبش کارگری و نظرش به اتحادیه ها ناآگاه بوده و یا آنرا نادیده گرفته بود- مترجم). گفته می شود که دکترین اجتماعی از تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی حرکت می کند که از نمایندگان دانشور طبقات دارا، روشنفکران، نشأت می گیرد.“ (۵۱). برابر با لنین، کارگران قادر نیستند، آگاهی سیاسی، پیش-شرط ضروری پیروزی انقلاب سوسیالیستی را از درون خودشان بسط دهند. بدین ترتیب، باز هم سوسیالیسم از اینکه 'عمل طبقه کارگر' باشد، آن چنان که مارکس آنرا مشاهده می کرد، باز می ماند، اکنون سوسیالیسم به ایدئولوژی انقلابی بورژوازی (برجستگی و زیر خط از مترجم) وابسته می شود؛ و شکی نیست که آقای 'جی میدلتن ماری، J Middleton Murry' 'مارکسیست' مذهبی امروز صرفاً خط کائوتسکی و لنین را دنبال می کند، و قتیکه او، برابر با این دیدگاه، به این نتیجه منطقی می رسد که کل سوسیالیسم "اساساً چیزی بیش از یک جنبش بورژوائی تغییر کیش داده نیست.“ (۵۲)

قطعا، لنین، و قتیکه، ادعا می کند کارگران قادر نیستند آگاهی سیاسی پیدا کنند، هنوز بر موضع مارکسیستی استوار بود. در جدلش علیه 'آرنولد روگه، Arnold Ruge' که با غم و حسرت فقدان آگاهی سیاسی را سرزنش می کرد، و از فقدان این آگاهی متحیر بود، برای اینکه بالاخره چنین آگاهی می بایستی، بواسطه ی فقر موجود، در درون طبقه کارگر پدیدار می شد مارکس اظهار کرد: "این نادرست است گفته شود که پریشانی اجتماعی موجد

آگاهی سیاسی می شود. بلکه حقیقت برعکس این است: بهبود اجتماعی آگاهی سیاسی می آورد. درک سیاسی یک خصلت روشنفکرانه است، این آگاهی به چنین کسی داده نشده، بلکه او به خاطر اینکه در ناز و نعمت زندگی می کند، از پیش این آگاهی را با خود دارد (برجستگی و زیر خط از مترجم) (۵۳).

ولی لنین بیشتر از این با مارکس نزدیکی ندارد، و وقتیکه او نمی تواند انقلاب پرولتری را بدون این آگاهی روشنفکرانه تصور کند، تا سطح روشنفکر انقلابی همچون آقای روگه تنزل می کند، لنین انقلاب را یک امر دخالت آگاه 'افراد دانا' یا انقلابیون حرفه ای فرض می کند. علیه این نظر 'روگه-لنین'، مارکس گفت: "هرچه مردم 'با فرهنگ' و درک سیاسی عمومی داشته باشند، بیشتر پرولتاریا ... انرژی اش را در شورش های سرکوب شده ی وحشیانه، بیفایده و نامعقول هدر خواهد داد. برای اینکه، وقتی پرولتاریا در امتداد این خط سیاسی فکر کند، علت تمام شرارت ها را در اراده های مردم و تمام علاج ها را در نیروی قهر و سرنگونی یک شکل خاص دولت می بیند... درک سیاسی ریشه های پریشانی اجتماعی را از او پنهان می کند؛ درکش از اهداف واقعی را تحریف می کند، گزینه ی اجتماعی اش را فریب می دهد" (برجستگی و زیرخط- از مترجم) (۵۴).

به ادعای روگه (و موضع لنین) بدون "روح سیاسی" هرگز انقلابی امکان پذیر نیست، مارکس جواب می دهد: "یک انقلاب با روح سیاسی یک حاکمیت نخبه در جامعه را، مطابق با محدودیت و ماهیت دوگانه ی این روح، به هزینه ی جامعه در جامعه سازماندهی می کند". لنین هرگز بیش از تعویض یک حاکمیت نخبه با حاکمیت نخبه ی دیگر بر بالای سر وسائل تولید را هدف خود قرار نداد، چونکه به نظر او این عمل برای سوسیالیسم کافی بود. از این رو، همچنین تاکید زیاده از حد او روی جنبه ی ذهنی - عامل سیاسی- وضعیتی که لنین را رهنمون کرد تا کار سازمان یابی سوسیالیسم را به مانند یک عمل سیاسی مشاهده کند. برابر با مارکس، در حقیقت هیچ سوسیالیسمی بدون انقلاب رخ نمی دهد، و این انقلاب عمل سیاسی پرولتاریاست. اما پرولتاریا "این عمل سیاسی را لازم دارد فقط تا جایی که او نیاز به فرایند نابودی و انحلال دولت دارد. جایی که عمل سازمانیابی شروع می شود، جایی که هدف مناسبش، روحش ظاهر می شود، سوسیالیسم پوسته ی سیاسی اش را دور می اندازد". (۵۶)

عناصر بورژوائی در تفکر لنین، که در درجه ی اول پایان سرمایه داری را منوط به پیش-شرطهای سیاسی معینی می کند که ضرورتا وجود ندارند؛ گذشته از این، گسترش انحصار گری را با سوسیالیسم کردن تولید (چیزی که امروز برای همه روشن است که چنین نیست) یکسان می گیرد، و کل موضوع سوسیالیسم را به در اختیار گرفتن انحصارات توسط دولت و جانشین کردن یک دولت قدیمی با یک بوروکراسی جدید منوط می کند، و برای رسیدن به این هدف، انقلاب به رقابت بین انقلابیون و بورژوازی برای کسب حمایت مردم فراگیر کاهش می یابد؛ یک چنین موضعی ضرورتا عنصر انقلابی جنبش فراگیر خود جوش کارگران، توان و شفافیت هدفش را تقلیل می دهد، تا اینکه قادر شود بهمان نسبت نقش فرد و آگاهی سوسیالیستی را، که در یک ایدئولوژی منجمد شده، بزرگ جلوه دهد. لنین، تردیدی نیست، نمی تواند عنصر 'خود جوشی، Spontaneity' کارگران را انکار کند، اما، برای لنین این عنصر خود جوش "ضرورتا چیزی غیر از شکل نطفه ائی آگاهی نیست" (۵۷) که در سازمان به کمال می رسد و فقط بعد از آن برآستی انقلابی می شود برای اینکه، اکنون آگاهی کامل را کسب کرده است. بیدار شدن خود جوش کارگران فراگیر لنین را راضی نمی کند؛ این برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی کافی نیست. "این حقیقت که



کارگران فراگیر بطور خود جوش وارد عرصه ی جنبش می شوند،“ لنین می نویسد ”سازمانیابی این مبارزه را کمتر ضروری نمی کند. بر عکس، وجود این سازمان را بیشتر ضروری می کند.“ (۵۸)

لنین می نویسد اشتباه ذاتی در تئوری خود جوشی این است که ”نقش عنصر آگاه را کم می گیرد“ و اینکه تئوری خود جوش ”رهبریت قوی را انکار می کند“، چون که به درک لنین رهبریت قوی ”برای توفیق طبقه ضروری است“. ضعف سازمان برای لنین ضعف جنبش کارگری است. باید مبارزه سازماندهی شود، سازمان برنامه ریزی شود؛ همه ی این ها به سازمان و رهبری درست مربوط می گردند. این دومی باید روی کارگران فراگیر نفوذ داشته باشد، و این نفوذ بیش از خود کارگران فراگیر بحساب می آید. کجا و چگونه کارگران فراگیر سازمان یابی شوند، خواه در شورا ها یا در اتحادیه (یک نمونه ی روشن ادغام کمیته های کارگری در اتحادیه ها بود، مترجم) ها برای او موضوع بی تفاوتی است. مهم ترین مسئله این است که آن ها توسط بلشویک ها رهبری شوند.

روزا لوکزامبورگ این موضوعات را در روشنائی کاملا متفاوتی می بیند. روزا لوکزامبورگ آگاهی انقلابی را با آگاهی روشنفکری انقلابیون حرفه ای لنینیست اشتباه نمی گیرد، برای روزا لوکزامبورگ آگاهی انقلابی یک عمل-آگاهی (پراکسیس-مترجم) خود کارگران فراگیر است، که از محدودیت های ضروری ناشی می شود. کارگران فراگیر انقلابی عمل می کنند برای اینکه غیر از این نمی توانند عمل کنند، و به این علت آن ها باید عمل کنند. مارکسیسم برای روزا لوکزامبورگ تنها یک ایدئولوژی نیست که در سازمان تبلور کند، پرولتاری زنده و مبارز که به مارکسیسم واقعیت می دهد نه برای اینکه پرولتاریا این را می خواهد، بلکه به این علت که پرولتاریا به طریق دیگری نمی تواند عمل کند. در حالی که برای لنین کارگران فراگیر تنها ماده ای محسوب می شوند که انقلابیون آگاه روی آن ها کار کنند، درست همانگونه که یک راننده ی اتوبوس، فقط اتوبوس را برای مسافربری در خیابان بکار برد. در نوشته های روزا لوکزامبورگ انقلابیون آگاه نه از رشد درک، بلکه بیشتر از کارگران فراگیر در فعالیت انقلابی عینی نشأت می گیرند. این تنها از روی اصول نیست که او تاکید زیاده از حد به نقش سازمان و رهبریت را رد می کند؛ او از روی تجربه ثابت می کند که ”هنگام انقلاب، برای هر ارگان رهبری کننده ی جنبش کارگری، امری بی نهایت مشکلی می نماید پیش بینی و محاسبه کند که کدام فرصت ها و عوامل می توانند یا نمی توانند منجر به انفجار شوند“... روزا لوکزامبورگ می گوید: ”یک نظریه ی بوروکراتیک، خشک و مکانیکی، نمی تواند آبستن مبارزه شود، جز مواردی که مبارزه می تواند محصول سازمان در مرحله ی معینی از قدرتش باشد. بر عکس، توضیح زنده و دیالکتیکی نشان می دهد که سازمان به عنوان محصول مبارزه ی کارگران، از درون این مبارزات سر می زند.“ (۵۹)

با اشاره به جنبش اعتصابات فراگیر روسیه (۱۹۰۵) روزا لوکزامبورگ می گوید ”در این جا هیچ برنامه و هیچ اقدام از پیش تعیین شده وجود نداشت، برای اینکه صدای احزاب به ندرت می توانست با خیزش های خود جوش توده ها همگام شود؛ رهبران حرکت ها به سختی فرصت برای فرموله کردن شعار برای سیل خروشان توده ها داشتند“. با تعمیم دادن این غلیان خود جوش توده ها، روزا لوکزامبورگ ادامه می دهد: ”اگر شرایط منجر به ظهور اعتصابات فراگیر کارگری در آلمان گردد، تقریب به یقین این نه بهترین کارگران، بلکه آن هائی که بدترین ظرفیت سازمانیابی یا اصلا سازمان یابی شدن را ندارند، عظیم ترین ظرفیت برای عمل را جلوه خواهند داد.“ (۶۰)

روزالوکزامبورک قویا تاکید می کند، "انقلابات" ، "نمی توانند از طریق صدور فرامین آغاز شوند. و نه این وظیفه ی حزب است. وظیفه ی ما همیشه فقط این بوده است که، بدون اینکه بترسیم یا دچار اضطراب شویم، خیلی ساده حرف بزنیم؛ یعنی، بطور واضح وظایف کارگران فراگیر را در هر مقطعی از تاریخی به آن ها بگوئیم، و برنامه ی سیاسی عملی و شعارها را که از شرایط معین ناشی می شوند به آن ها اعلام کنیم". دل نگرانی، در خصوص جذب و زمان عمل این رهنمود ها توسط جنبش انقلابی فراگیر کارگری، را باید با اطمینان به قضاوت تاریخ بگذاریم. گرچه ممکن است، در اول سوسیالیسم همچون صدائی در بیابان برهوت به نظر رسد، با این وصف، سوسیالیسم برای خود اخلاق و موقعیت سیاسی تامین می کند، تا بعدها، وقتی که لحظه ی عمل تاریخی فرا رسید، میوه اش چیده شود(۶۱) .

اغلب از نظریه ی جنبش خود جوش روزا لوکزامبورک انتقاد می شود، عادی ترین موردش، برچسب 'سیاست فاجعه' به آن است، که علیه سازمانیابی جنبش کارگری اقامه شده است. روزا لوکزامبورک بارها بر این شد تاکید کند که تئوری او "ضد تشکیلات نیست(۶۲)". "سوسیال دموکرات ها" ، روزالوکزامبورک نوشت، "روشنفکرترین و پیشروترین آگاهان طبقاتی پرولتاریا هستند". ولی آنها نباید به یک شیوه ی جبری دست هایشان را روی سینه گذاشته، منتظر ظهور وضعیت انقلابی شوند؛ منتظر آن چیزی باشند که در هر جنبش خود جوش از آسمان به زمین بیافتد. بر عکس، آن ها باید حالا، نظیر هر وقت دیگر، رخداد رویداد ها را شتاب دهند و تلاش کنند که به وقوع رویدادها سرعت بخشند". (۶۳)

او این نقش از سازمان یابی را ممکن می داند و بنابراین آنرا استقبال کرده و به عنوان یک فرایند عادی مفید می بیند، در حالی که لنین آنرا مطلقا ضروری مشاهده کرده و کل انقلاب را به عملی شدن آن وابسته می کند. این اختلاف بر سر اهمیت سازمان یابی برای انقلاب، همچنین دو مفهوم متفاوت از شکل و محتوای سازمانیابی را دخالت می دهد. مطابق با لنین، "تنها اصل جدی سازمان یابی برای جنبش ما، مخفی کاری مطلق و انتخاب بسیار دقیق اعضا(۶۴)، برای متشکل کردن انقلابیون حرفه ای است". به محض اینکه این خصلت ها فراهم شدند، هنوز یک چیز مطمئن تر از 'دموکراسی' ، یعنی، رفاقت کامل بین انقلابیون باید تامین شود. این برای ما ضرورت بلاشروط دارد، برای اینکه... در اینجا هیچ سئوالی از جایگزینی رفاقت انقلابی با کنترل دموکراتیک نیست. این بزرگترین اشتباه است باور کرد، که غیرممکن شد کنترل دموکراتیک حقیقی، اعضا سازمان انقلابی را غیر قابل کنترل می کند. انقلابیون حرفه ای هیچ فرصتی ندارند تا به اشکال عروسک-مانند دموکراسی فکر کنند، اما آنها مسئولیت هایشان را با اشتیاق احساس می کنند". (۶۵)

با کاربرد آئین نامه ی سازمان ( تا زمانی که آن ها دموکراتیک باشند، هیچ معنایی ندارند) لنین می خواست "یک اسلحه ی برا علیه فرصت طلبی بسازد. به نظر او، هرچه سرچشمه ی فرصت طلبی عمیق تر باشد، باید این اسلحه نیز براتر باشد" (۶۶). این اسلحه ی 'مرکزگرایی، سانترالیزم'، اعمال شدیدترین انضباط حزبی، تبعیت کل فعالیت حزبی از دستورات کمیته مرکزی است. البته، روزا لوکزامبورک شایسته وار قادر بود این "روح شبگرد" لنین نسبت به موقعیت خاص روشنفکران روسیه را ریشه یابی کند(۶۷). ولی این "اشتباه خواهد بود فکر کرد" ( روزا لوکزامبورک علیه لنین می نویسد) " که آئیننامه ی غیرقابل عملی اکثریت کارگران درون سازمان- حزبشان ممکن

است با یک سلطه‌ی-فردی از جانب اتوریته‌ی مرکزی حزب جانشین شود، و فقدان کنترل عمومی کارگران بر روی اعمال ارگان‌های حزبی جای خود را به کنترل کمیته مرکزی روی فعالیت کارگران انقلابی دهد (۶۷). روزالوکزامبورک اضافه می‌کند، گرچه 'خود- رهبری' کارگران ممکن است موجد اشتباه عظیم گردد، علیرغم این، هنوز روزالوکزامبورک طرفدار جنبش خود- رهبری کارگران است، برای اینکه او معتقد بود که "حتی اشتباهی که یک جنبش واقعا انقلابی کارگری مرتکب شود، در بعد تاریخی بی اندازه از کمیته مرکزی که هرگز اشتباه نمی‌کند، مفیدتر و ارزشمندتر است" (۶۷).

اختلافات بین روزا لوکزامبورک و لنین را که ما در اینجا به آنها اشاره کردیم تاکنون بخشی از آن کم و بیش به تاریخ گذشته پیوسته اند. بسیاری از مقولاتی که زمینه ساز اختلافات آن‌ها بودند، اکنون دیگر مسئله‌ی روز نیستند. با وجود این، عامل اساسی در رابطه با اختلافات آن‌ها، اینکه انقلاب بستگی به جنبش سازمان یافته یا جنبش خود جوش طبقه کارگر دارد، هنوز مهمترین ضرورت روز است. اما این جا نیز تاریخ به نفع روزا لوکزامبورک حکم داده است. لنینیزم زیر آوار انترناسیونال سوم دفن شده است. اکنون یک جنبش کارگری جدید در حال عروج است، که هیچ علاقه‌ای به بقایای سوسیال دموکراتیک ندارد. این جنبش خود را با لنین و روزا لوکزامبورک تداعی می‌کند، ولی، هنوز گذشته را نقد نکرده است (اشاره به دهه‌ی ۱۹۳۰). اولین پیش-شرط این جنبش همانا این است که خودش را از نفوذ سنت‌های مضر جنبش کارگری قدیم جدا کند، و در اینجا روزا لوکزامبورک به همان اندازه که کمک عظیمی است لنینیزم مانع بزرگی است. این جنبش جدید کارگری با هسته‌ی انقلابیون آگاه، از تئوری انقلابی روزا لوکزامبورک، علیرغم بسیاری از ضعف‌هایش، بیشتر بهره می‌گیرد، تا از کمال انترناسیونال لنینستی. و همانطوری که یک موقع روزا لوکزامبورک در میانه جنگ جهانی اول و فروپاشی انترناسیونال دوم گفت، همانطور هم انقلابیون امروز می‌توانند با رعایت از بین رفتن انترناسیونال سوم بگویند: "اما ما شکست نخوردیم، اگر فراموش نکرده باشیم، چگونه یاد بگیریم، پیروز خواهیم شد"

پل ماتیک. Paul Mattick. - ۱۹۳۵

ترجمه: مراد عظیمی

\* توضیح:

گرچه پیشتر خلاصه زندگینامه‌ی پل ماتیک در مقاله‌ی افسانه‌ی لنین آورده شده بود، فکر کردم بی‌مناسبت نباشد آنرا دوباره به این مقاله ضمیمه کنم.

پل ماتیک (۱۹۸۱-۱۹۰۴)

پل ماتیک در سال ۱۹۰۴ در شهر پومرنیا متولد شد و در برلین در خانواده‌ی آگاه به منافع طبقاتی بزرگ شد، ماتیک در ۱۴ سالگی عضو گروه 'اسپارتاکوس'، 'Freie Solzilizistische Jugend' شد. در سال ۱۹۱۸، او در کارخانه‌ی زیمنس دوره‌ی آموزش کارگر فلزکاری شروع کرد. پ م، در انقلاب ۱۹۱۸ آلمان، به عنوان نماینده‌ی کارآموزان کارخانه‌ی زیمنس به شورای کارگران انتخاب شد.

پل ماتیک به خاطر فعالیت‌هایش در انقلاب چندین بار دستگیر و تهدید به مرگ شد، ماتیک تحت نفوذ گرایش اپوزیسیون کمونیست‌های آلمان رادیکالتر شد. بعد از انشعاب 'هایدلبرگ، Heidelberg' در حزب کمونیست آلمان ک پی دی (اسپارتاکوس) و تشکیل ک ا پی دی در بهار سال ۱۹۲۰، او عضو پی دی شد و در نشریه‌ی سازمان جوانان روته یوگند همکاری کرد.

در سال ۱۹۲۱ - در سن ۱۷ سالگی - ماتیک برای پیدا کردن کار در 'کلوکner، Klockner'، برای مدتی به شهر کلن رفت، ولی وقوع اعتصابات، قیام ها و دستگیری های تازه موجب شدند که او نتواند استخدام شود. ماتیک به عنوان یک سازمانده و مروج در کاپی آئی و در آیو در ناحیه کلن فعالیت کرد، او در اینجا با 'یان اپل، Jan Apple' و کسان دیگر آشنا شد. او همچنین با روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان آیوئی رابطه برقرار کرد، که 'اوتو روله، Otto Ruhle' تاسیس کرده بود، رابطه برقرار کرد.

ماتیک با فروکش شدن مبارزات رادیکال فراگیر کارگری و امیدهای انقلابی - به ویژه بعد از سال ۱۹۲۳ - برای چندین سال بیکار ماند، او در سال ۱۹۲۶ به آمریکا مهاجرت کرد، در حالی که هنوز ارتباطش را با کاپی و آیوئی در آلمان نگهداشت.

در آمریکا، ماتیک یک دوره از مطالعات نظری عمیق، در صدر آنها از آثار مارکس، را دنبال کرد. گذشته از این، انتشار اثر عمده ی 'هنریک گروسمن، Henryk Grussmann'، 'انباشت، Das Akkumulations....' در سال ۱۹۲۹، نقش اساسی در پرورش فکری او ایفا کردند. گروسمن تئوری انباشت مارکس را، که کاملا فراموش شده بود، دوباره به مرکز جنبش کارگری آورد. برای ماتیک 'نقد اقتصاد سیاسی' مارکس نه صرفا یک ماده ی تئوریک بلکه مستقیما با عمل انقلابی، پراکسیس، او مرتبط شد. از این زمان به بعد ماتیک روی تئوری توسعه ی سرمایه داری و منطق درونی تناقضات ذاتی سرمایه از مارکس متمرکز شد، که ضرورتا بحران را موجد می شود به عنوان بنیاد تمام نگرش های سیاسی جنبش کارگری دانست.

ماتیک در اواخر دهه ی ۱۹۲۰، به شیکاگو نقل مکان کرد، او نخست تلاش کرد سازمان های متعدد کارگران آلمانی را متحد کند. در سال ۱۹۳۱، تلاش کرد به روزنامه ی شیکاگوئر آربایتزرتزایتوگ، یک نشریه ی سنتی بود و زمانی 'اوست سپیس، August Spies' و 'جوزف دیتنزگن، Joseph Diezgen' سردبیرش بودند، سر و سامانی دهد، ولی موفق نشد. ماتیک برای دوره ای به تنها سازمان انقلابی آمریکا، 'سازمان کارگران صنعتی جهان IWW' پیوست، که علیرغم اختلافات ملی و قسمتی تمام کارگران را در یک اتحادیه ی بزرگ گرد آورده بود، تا برای سرنگون کردن سرمایه داری، طبقه ی کارگر را برای یک اعتصاب عمومی آماده کند. ولی دوره ی طلایی اعتصابات مبارز معروف به 'وابلیز، Wobbles' در اوائل دهه ی ۱۹۳۰ فروکش کرد، و تنها بیکارسازی های گسترده دوباره فرصتی برای رشد منطقه ای IWW فراهم کرد. در سال ۱۹۳۳، پل ماتیک برای ارائه ی یک پایه ی مارکسیستی محکم به IWW پیش نویس برنامه ای را بر اساس تئوری گروسمن تدوین کرد، گرچه این تلاش وضعیت سازمان را بهبود نداد.

بعد از کوشش های ناموفق برای تاثیرگذاری روی حزب کارگران متحد لنینی از بیرون، بالاخره موفق شد که یک گروه کمونیستی شورائی با عده ای از رفقای سابق IWW و افراد اخراجی از UWP تاسیس کند. گروه پل ماتیک ارتباطشان را با گروه های کوچک کمونیسم چپ آلمانی و هلندی در اروپا حفظ کردند و مجله ی مکاتبه ی شورای بین المللی را انتشار دادند، که در دهه ی ۱۹۳۰ همطراز نشریه ی مشابه در هلند شد. در این نشریه مقالات و نقد های سیاسی مسائل روز در آمریکا و کشورهای دیگر درج شدند.

جدا از کارش در کارخانه، ماتیک نه تنها بیشتر کار فنی نشریه را سازماندهی می کرد بلکه بخش اعظم مطالب را نیز او می نوشت. در میان افراد معدودی که مرتب برای نشریه مقاله می نوشتند کارل کورش بود، که ماتیک با او در سال ۱۹۳۵ آشنا شد و از زمان مهاجرتش به آمریکا سالها دوست شخصی اش باقی ماند.

وقتی که 'کمونیسم شورائی' اروپا زیر زمینی شد و سپس در نیمه ی دهه ی ۱۹۳۰ رسما از بین رفت، ماتیک اسم مجله اش را از سال ۱۹۳۸ به مارکسیسم زنده، و از سال ۱۹۴۲ به رساله های نو تغییر داد.

ماتیک از طریق کارل کورش و هنریک گروسمن با موسسه ی تحقیقات سوسیالیستی (بعدا به مکتب فرانکفورت معروف شد) تماس برقرار کرد. ماتیک در سال ۱۹۳۶ یک تحقیق مهم در باره ی جنبش بیکاری در آمریکا برای موسسه ی بالا به رشته ی تحریر در آورد، گرچه این تحقیق راهش را به بایگانی کشید، بالاخره در سال ۱۹۶۹ موسسه ی انتشاراتی 'نیو کرتیک، New Critic' منتشرش کرد. بعد از ورود آمریکا در جنگ جهانی دوم، و متعاقبا پیگرد روشنفکران منتقد، چپ آمریکا توسط گرایش ضد کمونیستی معروف به 'مکارتیسم، McCarthyism' نابود شد. ماتیک در اوائل دهه ی ۱۹۵۰ مجبور شد که به دهات پناه برده، از راه کارهای موقتی و

نویسندگی گذران کند. در دوره ی بعد از جنگ، ماتیک- همچون دیگران- فعالیت های سیاسی کمی داشت، گهگاهی به مجلات مختلف مقالات کوتاه می نوشت.

ماتیک دهه ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ روی نظریه ی جان مینزاد کینز، مطالعه کرد و یک سلسه مقالات انتقادی علیه 'تئوری کینزین، Keynesian theory' تالیف کرد. ماتیک در این اثرش برای جواب دادن نقادانه به پدیده ها و نمودهای تازه ی سرمایه داری مدرن تئوری بسط سرمایه داری مارکس و 'گروسمن، Grossman' را گسترش بیشتر داد.

با مساعد شدن شرائط سیاسی و ظهور اندیشه های رادیکال در دهه ی ۱۹۶۰، ماتیک دخالتگری های گسترده و مهمی انجام داد. یکی از کارهای عمده اش تالیف 'مارکس و کینز، محدودیت های اقتصاد مختلط، Marx and Keynes, The Limits of Mxed Economy' در سال ۱۹۶۹ بود، که به زبانهای مختلف ترجمه شد و در دوره ی بعد از جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ تاثیر زیادی گذاشت. اثر مهم دیگر ماتیک 'نقد هربرت مارکوس، Critic of Herbert Marcuse' - مرد یک بعدی در جامعه ی طبقاتی، بود، ماتیک تز مارکوس را که در آن طبقه ی کارگر آنچنان که مارکس فهمیده بود، دیگر در جوامع سرمایه داری پیشرفته 'مفهوم افسانه ای' شده است، با قدرت رد کرد. گرچه، ماتیک با تحلیل انتقادی مارکوس از ایدئولوژی طبقه ی سرمایه موافق بود، ماتیک نشان داد که خود تئوری یک بعدی تنها به عنوان یک ایدئولوژی وجود دارد. بعدا مارکوس تائید کرد که نقد ماتیک تنها نقد جدی به نوشته اش بوده است.

در دهه ی ۱۹۷۰، تعداد زیادی از مقالات قدیمی و تازه ی ماتیک به زبانهای گوناگون چاپ شدند. در سال آکادمیک ۱۹۷۶-۱۹۷۵ به عنوان پرفسور دعوتی در دانشگاه روزکیلد دانمارک شرکت کرد. در اینجا، ماتیک سخنرانی هایی در نقد اقتصاد سیاسی مارکس، تاریخ جنبش های کارگری به دانشجویان ایراد کرد و همراه با 'ماکسمیلین روبل، ارنست مندل، ژان رابینسن Maximilian Rubel, Ernest Mendel, Joan Robinson' و تنی چند در سمینارهایی شرکت کرد. در سال ۱۹۷۷، ماتیک در مسافرتش به مکزیک، آخرین سخنرانی مهمش را در دانشگاه مکزیکو سیتی ایراد کرد. ماتیک فقط دو بار به زادگاهش آلمان مسافرت کرد، یکبار در سال ۱۹۷۱ در برلین و سال ۱۹۷۵ در هانور سخنرانی کرد.

ماتیک در واپسین سالهای زندگی اش موفق شد در بین نسل جدید طرفدارانی برای خود جلب کند. در سال ۱۹۷۸، مجموعه ی مهمی از مقالاتش تحت عنوان 'علیه کمونیسم بلشویکی' چاپ شد.

پل ماتیک در فوریه ی ۱۹۸۱ در گذشت و دستنوشته های تقریباً کاملی را از خود به جا گذاشت، سپس توسط پسرش پل ماتیک کهتر ویراستاری شد و تحت عنوان 'مارکسیسم- آخرین پناهگاه بورژوازی' به چاپ رسید.

## چشمه

- ۱- رجوع شود به نامه ی هیات نویسندگان نشریه ی عصر نو به روزا لوکزامبورک، ۶ ژانویه ۱۹۱۶.
- ۲- // کلارا زتکین: 'موضع روزا لوکزامبورک در باره ی انقلاب روسیه' انتشار انترناسیونال کمونیستی، ۱۹۲۲.
- ۳- مقالات زیاد در روزنامه های سوسیال دموکراسی.
- ۴- رجوع شود به مقاله ی 'لنین و روزا لوکزامبورک' در انترناسیونال نو، مارچ ۱۹۳۵، از ماکس ساختمن.
- ۵- روزا لوکزامبورک: انقلاب و رفرم. ما از این به بعد از دادن چشمه های دقیقتر برای نقل قول ها (جلد، ص و غیره) خود داری می کنیم، چون که ما مطالب را از متون آلمانی یا روسی ترجمه می کنیم، آسانتر خواهد بود تا جایی که این چشمه ها به زبان انگلیسی موجودند، به آن رجوع کرد.
- ۶- رجوع شود به روزا لوکزامبورک: انقلاب و رفرم.
- ۷- // لنین: حق تعیین سرنوشت ملل، مجموع آثار سال ۱۹۱۶.
- ۸- // // : کاریکاتور مارکسیسم و اقتصاد امپریالیستی، //
- ۹- //
- ۱۰- لنین: حق تعیین سرنوشت ملل
- ۱۱- رجوع شود به روزا لوکزامبورک: انقلاب روسیه
- ۱۲- //
- ۱۳- نامه های روزا لوکزامبورک به لونیوز کائوتسکی، نوامبر-دسامبر ۱۹۱۷.
- ۱۴- روزا لوکزامبورک: انقلاب روسیه
- ۱۵- کارل لیبکنخت: پولیتیشیه آفتاز یخنونگن اوس دم ناخلاس، برلین ۱۹۲۱
- ۱۶- ای وارگا: دیر ویرنشاشفتسپولیتیشن پروبلیمه در پرولتاریاشن دیکتاتور، هامبورک ۱۹۲۱
- ۱۷- روزا لوکزامبورک، اسپارتاکوس
- ۱۸- ماکس ساختمن، انترناسیونال جدید، مارچ ۱۹۳۵

- ۱۹- لنین و زینوویف: گگن دن شتروم، هامبورک، ۱۹۲۱. مقالات از ۱۹۱۴-۱۹۱۶
- ۲۰- روزا لوکزامبورک: انقلاب روسیه
- ۲۱- //
- ۲۲- روزا لوکزامبورک: علیه-انتقاد
- ۲۳- روزا لوکزامبورک: انباشت سرمایه
- ۲۴- //
- ۲۵- //
- ۲۶- //
- ۲۷- //
- ۲۸- //
- ۲۹- لنین: رشد سرمایه داری در روسیه، ۱۸۹۹
- ۳۰- //
- ۳۱- //
- ۳۲- //
- ۳۳- //
- ۳۴- رجوع شود به امپریالیسم آخرین مرحله رشد سرمایه داری، از لنین
- ۳۵- کتابشناسی مارکسیسم، در مجموعه آثار لنین
- ۳۶- او بوئر، دی آکیومیولاسیون دس کاپیتالس، نیو تزایت، ۱۹۱۳
- ۳۷- //
- ۳۸- اچ گروسمن، داس آکامیولاسیونس- اوند تزوسامنبروخسگرتس دس کاپیتالایستیسخن سیستمس.
- ۳۹- // : دی اندرونک دس اوفباو پلنس دس مارکشن کاپیتالس.
- ۴۰- // : دی ورت-پرایس-ترانسفورماسیون بای مارکس اوند داس کریسنپرابلم.
- ۴۱- //
- ۴۲- //
- ۴۳- //
- ۴۴- روزا لوکزامبورک: انباشت سرمایه
- ۴۵- // : علیه-انتقاد
- ۴۶- لنین: کارل مارکس، در مجموعه آثار
- ۴۷- //
- ۴۸- آر هیلفردینگ: داس فایننتز کاپیتال.
- ۴۹- لنین، سخنرانی در اولین کنگره ی شوراها در سال ۱۹۱۷.
- ۵۰- لنین: امپریالیسم
- ۵۱- لنین: چه باید کرد
- ۵۲- مارکسیسم- یک سمپوزیوم، لندن، ۱۹۳۵
- ۵۳- کارل مارکس: در رابطه با پادشاه پروس و رفرم اجتماعی
- ۵۴- //
- ۵۵- //
- ۵۶- کارل مارکس «منتخب رساله ها
- ۵۷- لنین: در رابطه با اتحادیه های کارگری، در مجموعه آثار
- ۵۸- لنین: چه باید کرد؟
- ۵۹- روزا لوکزامبورک: اعتصابات فراگیر (در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مترجم)
- ۶۰- //
- ۶۱- روزا لوکزامبورک: اسپارتاکوس
- ۶۲- // : نوشته ای در باره کارل کائوتسکی
- ۶۳- روزا لوکزامبورک، اعتصاب فراگیر (در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مترجم)
- ۶۴- لنین، این اصل یا پرنسپ را، هر موقع که فرصت یافت، کنار گذاشت. بدین ترتیب، یک موقع به ۵۰۰۰۰ کارگر حزب انقلابی کارگران کمونیست آلمان (K.A.P.D) پشت کرد، تا اینکه از ۵ میلیون رای حزب سوسیال رفرمیست مستقل آلمان (U.S.P.D) محروم نشود.
- ۶۵- لنین: چه باید کرد؟ هم چنین ایدئالیسم لنین در این فرمول بندی آشکار می شود: به عوض اینکه در عمل و بطور مادی کنترل را از طریق سازمان دادن این کنترل در درون تشکل بوجود آورد، او چنین کنترلی را با 'چیزی بهتر، توسط کلمات 'اعتماد رفیقانه' و 'احساس مسئولیت' جایگزین می کند. در عمل، ولی، این به معنای اطاعت مکانیکی، دستور از بالا، همگنی در پائین بود
- ۶۶- لنین: یک قدم به پیش دو قدم به عقب، ۱۹۰۴.
- ۶۷- روزا لوکزامبورک، مسائل سازمانیابی سوسیال دموکراسی روسیه، نشریه عصر جدید، ۱۹۰۵